

۱۷۶

مکتوبات اشرف

جہانگیر علی

مکتوبات اشرف حاکم راجپوت



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كتب آيات الوجود وحيا على نبي الله محمد
 وآله في كتاب التوحيد الصوفى والاطلاق واقل باب البصيرة
 بالهدى
 الحمد لله الذي كتب آيات الوجود وحيا على نبي الله محمد
 وآله في كتاب التوحيد الصوفى والاطلاق واقل باب البصيرة
 بالهدى

و پشیمانی استغیای او که هر دو فیلیکلان او به سکون طلب و عبادت
 و با و کیان شکوک قیاس پیر نصیحت نه نشید اشرف که گریه باران
 نه چرخ و دایه نه جانگر جهان پرو لایت نه محید آمد جهان را تا سر دای
 در نقطه دور رسند که آمد از نفس نه چرخ و دای نه مال مرکب
 و پیر او است که میگردد به م نه آسان سایی نه در و دریای تو مید
 نه ای نه در افشان آمد از مغفان بود در بای نه کل کلامه تصدیق و لا نه چون
 خورشید و ماه و رود و کلبای نه در افشان آفتاب و جدت او برین
 طاهر مزوره و فرسای نه قدوة الاولیای الکریم زنده الوفا و الکثیر غرض
 قدوة الکریم است و قدوة الکریم فی سیر الکریمین فی سیر الکریمین و قدوة
 جیات ملاحظه شده و آن در دریای معرفت و کو هر مغفون است و الاغره
 روزگار و نادان مصاریر خواهد و سبب راتبه میرسد

و مولی ما تکبیرین دانسته فای که از دریای اسرار برآمد از فم
 فیض کبریا نهی جهان برافروزت نهاده خورشید به سائی آن
 مکاتبات لایه و راسته و سبب راجات نصایت عده اللفاف
 الاشرار و قدوة الصواب الشکر فی جامع الفاظ الهی و راجع اناس

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است که در این
 کتاب مذکور
 است و این کتاب
 از کتب معتبره
 است که در این
 کتاب مذکور
 است

الشی حضرت شیخ نظام الملکی در کتاب تفسیر اہم در تفسیر النبیام آورده بودند
 اما این موارد از حدیث ائمه کرام علیہ السلام است و این نیز تذکره که در حدیث احوال
 و غایت آمال از حضرت قدوة الکبریٰ میر برز و کسی در رشتہ رکب و شیخ
 ترتیب کشیده بود چون اتفاق علیہ و ایان مرگید فانی فی الہی و بہتم ناشائی انقا
 کہ مخصوص با حضرت قدوة الکبریٰ میر برزین شد کہ بعضی ملاطفت گوہری بر
 مناقبہ میری کہ در درجہ کتب است اول در مخزن قریات و قول درج کرد و در
 و طاعتا مکتوب با شرفیہ و راستا لطیفہ مخج کرده در طبقہ نظم نمادہ و امید افتخار
 باوید و احباب او دیہ ادب سرایہ بود ای برادر الہی و دست یار یافضائی
 در کماہ ناشائی کہ در دلد یا البنی و الا لا عبادہ است لکبریا مکتوب اول
 جانب فتح و قاضی عبدالکاک در بابہ اسلام و ہر ہم اہم است در رکاب
 اہم بہرہ لیل انبات صانع وحدت و ازلیہ و ابدیہ او و کفایت و جہ
 بحسب تیرہ و صمد و جہ و در ذرا و صمد و عیش و صمد و در سکر و
 مکتوب دوم بہرہ لیل انبات صانع وحدت و ازلیہ و ابدیہ او و کفایت و جہ
 مطالب مکتوب سوم بوی شیخ محمد شہر آشور قدس و تفسیر اہم و تفسیر اہم و تفسیر اہم
 و تفسیر اہم و تفسیر اہم و تفسیر اہم و تفسیر اہم و تفسیر اہم و تفسیر اہم و تفسیر اہم

[illegible]

نام احمد خواجه که در جواب اقامت نامه سپید کرده از نامه ای به ملک خداوند فرموده
و نور اکابر از برای ثبات عقیده سالک از سلسله العارفین به شیخ خود که
بنده ای که توبه کردم بجای شیخ اومده و میفرودید در جوابی که شبیه روایات
جواز کلام لا اله الا الله محمد رسول الله بر کل رضی و دعا خواندن از
زبان حضرت گفت که که نوعی اندک کن و از این است که توبه کردم بجای شیخ علی بن
شیر قزوینی و در صورت وجود اسماء اکابر که درین مسکن موافق آمده و حاجت
و در بعضی اتفاقات حضرت تدویر کرده که فی المصلح موجب سر زده که توبه کردم
بجای صبر جهان شبیه سنفار تا ویل نفوذ مذاک حضرت صاحب مس
در رفع قدس نامه ای کرده آنکه نقطه صاعده در رفع آن که توبه کردم بجای صبر
صدر جهان که کور در استغفار نسبت سادات ائمه و غنیان که حضرت امام
موافق رضی الله عنه بر سادات ائمه و غنیان که توبه کرده آنکه توبه کردم بجای صبر
که التماس قاضی شایسته بنده سنفار تا فرعون علیه السلام و طهر که توبه کردم
و زید بن ابی سلمه که ابراهیم که استغفار نسبت حضرت خواجه حمزه و یحیی که
آنکه توبه کردم در جوابی که سلطان ابراهیم شبیه استغفار اول
بیکه غایت و تالیف که در ولایت اسلام و عزای کردن انصار نام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون در بوم ایستاد سلطان ابراهیم برده است و او استوار شکر
کشیدن بودی بخوار بنابر استغاثه حضرت قطب عالم و نشان
بسته نامه ایشان بجزرت قدوة الکبری و استغاثه از علم و خیر
کافرو حضرت انور شهید باطن و پسر شیخ حسین مکتوب منتم در جواب
نامبر که که بجای منوره حضرت قطب عالم ارشاد شده بود بنابر استغاثه
از علم و خیر کسری ای کافرو حضرت انور شهید باطن و خیر مکتوب
چون در بوم ایستاد بنبر که که بجای منوره حضرت قطب عالم ارشاد شده بود
بنابر استغاثه از علم و خیر کسری ای کافرو کشته شدن اهل بخارا و
و بومی کردن حضرت قدوة لکبر سعادت باطن شکر غن از آدم
این دوم برامیاد و مکتوب علی و ششم بجای شیخ حسین و مکتوب
جایزه از پسر ایشان کسری ای کافرو پسر ایشان را شهید ساخته شود
مکتوب علی و پنجم حضرت لکبر سرور برده ای الهامی استغاثه
حکم از و تقوی بن علی و جد و سنان بجزرت کبر و خیر و استغاثه
و قد عالم کفر و اود و اخوان ایشان مکتوب بیام بجای خیر
شیخ محمد و ششم علی و تقی و در استغاثه شوق و خیر با استغاثه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عین در باب مشرف و اصحاب بیست و یک غایت بدایت راجع به پیش از
اندراج اسرار در سیل و دایره که در دل و تواریخ نشان می‌دهد
که در شتابان صاف به من و خدا و تعالی هر شبید الهی کرده ایمان
ماست و حضرت قدس الکبریا سلسله اولیا و روزگار از زبان حضرت
حقا اکر شدین بوم الا فریاد شد مستقیم بجزایر انسان و ملاقات
از اولاد و امامین و اخبار بامین الشرفین و حسین الفریقین و
مقاله معاصر و معجم و مطایب و دایره که از امیر اثنی عشریه که در ایشان
به در شمول و دایره اولاد اثنا عشریه و سوره از ان خود و از ایشان
از تقیاد و بجا خود و در دایره نقیضی بحال ریزه تکه بر اساس که
استیار و رسول داد الوالزم امام المبنی محمد مصطفی علیه السلام
و ذکر حکما و شریفین و بیست علیه آسمانی و معارف الرشیدین و انبیا
تبع انبیا و معارف و عباد سید بنو امیر از ان که بر سر آمدند و ان
کیا سید و اشکانه و سامانید و اسیر به سامانید که از بیست و خورشید
و بالسلطه و خورشید و انما بکینه سلطه و سعاد و مکرید و بر موقوف از ان
فصل و جمع از انجا من است که هر چه در الفاظ می‌نویسد و انما و مکرید که در

مکتوبات از خاندان بگنیزند حضرت توده البکر که از بزرگوایان است فرست
مها در خنده بنده را در آن تصویر نیست مجری و اما هرگاه در سوسن
و دوا را کار غیر شغلیه در مجرایان است طبقات سنگ که کرده بدست
کتاب صوفیه در سایل عاید علیه غصص در کلمات تاریخ چنانچه طبری
ناصریه ذکر کرده داشته است در دویر جدول درج کرده از دویرین
صبارت علم سویی رفته باشد و در سران معارف درم که نوشته علم
در قلم مطامع و در خند از دانی دارد از جمله قطعه نظم وین بدست است
در قلم زیرو بالایی جوایزه زبانی: پیاده بر استینار صوبه که قابل
چنان از صفای: افضل الکلیما فی حضرت شیخ نظام الدین بنی در معراج
اول از به ایت وقت نهایت را نامرئی یافته آید نظام الدین که
در قلم نظام: در هر که مکتوبات آورده و در قلمات معراج
بر نام شیخ نظام: در هرگاه که جامع مکتوبات که با داده گشته است
الهی بود و اعیانیت اسام نامنای باز عبده این امر فرستاده که
برون آید تاریخ وی چنانکه رسید قطعه از شیخ نظام در دست است
که اندکی از قلمات آید به مکتوبات ثانی یافت یک پیچ

فی بار یک کلمات اعلیٰ در او رشت فانی سحر عید
 دعا و شفا و در دین شرف قبول می باشد
 کسی که خواهد که بدست محبوب سر رسد و بدست نرسد
 اراده ارادت به دست بر کمال و داعیه مساعدت کسب و رزق
 عاقل و عیب پسند کسی را که هر چه راه سلوک باشد در آن
 ارادت خدای تعالی تحت ارادت دل می بندد که او را ارادت
 به هر چه است و البقیه الله یوسیفه و بمنها شیخ فی خود
 کمالیستی از دوست ارادت خاص می درستی که در کار
 و بای نامت مرده میان شیخ بدایت او در و حیطه اول
 مسکنه و ابیای شهبان را بطایفه از نیم مهلت که دولت او در
 غلبه میرونی می آید و بهشت او در و بهر نزد می برود
 بعضی از علما و محققین و پناه و کاملین معتمد معتمدان
 و بهر دست جوای که در راه اقبال رو به کسب می کنند
 میرونی بر آن که نزدیک بعضی از اصحاب و اولیای معتمد
 اقبال می باشد که بر اصحاب حشر دار و بپسند
 ۹۸

آنچه موجود است و نیست ممکنه موجود را یا را آن نیست که خودی خود
 بصورتی وجود نداشته باشد و در این عدم از عدم خود دارد که
 آنچه نیست بازاری در وجود عدم که عدم در وجود میباشد
 بود و چنین عدم گیرد از وجود عدم یا در وجود
 عدم را محض وجود و نه واجب الوجود باشد و محض عدم
 الوجود ملک شش ایشان است که در هیچ وجودی نیست
 کرد و موجود شود که هیچ عدم محض عدم وجود عدم را در هیچ
 در این عدم وجود عدم را وجود وجود عدم را در وجود
 نیست و از انقادری که وجود این را در وجود عدم و در وجود
 نیست و ان محضیت را در نیست که وجود و محضیات او نیست
 و گفته میشود که در غیر و پس چه نیست باید که خود وجود
 وجود را به و گفته ناقص بود و در محضیاتش لازم است که
 با این ناقص ناقص ناقص ناقص ناقص ناقص ناقص ناقص
 الا عاجز است و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست
 نیست نیست کامل و ناقص است و محض نیست و محض

غیر از آنکه بگویند از آنست پس چون در این صورت
 اینست که وجود مطلق چه در ذات اوست در نفس وجود
 و محتاج بدست بگوید او که خود خود موجود است و از
 ارس وجود وجود عام نیست یعنی امری علی حدیث که
 بود که فایده نیست بقوم دیگری چون بر او بود و در ذات
 خود نباشد هر که فایده فایده دیگری از خود چون بر او بود
 چه هر که باشد و از خودش در عرض عام از آن چون
 بر او باشد ملک او در اینجا از ذات که منزه از همه نیست
 و نبود بود و منزه از همه کس و نمود و در هیچ کاری هیچ اعتنا
 و بر نه از مراتب محالی از حدیث حس است که ذات علوی
 سجا به کمالات و وجود بود و خاشاک محلی به جلالت بان
 معنی که هر چه غیر از او وجود حاصل شود و دیگر بر او
 نمود و اصل خود را که کجاست وجود و بر او ذات و بی
 و بالذات وی هر چه باشد هر کسی را از وجود و نمود
 را کون از هر که بود یعنی ذات پاکش را بود و از خودش

هرگز از بود چنین نبود خدایه و کید اسباب انوار و نور و نور
 عالمی شود موجودی گویند از علم و قدرت و انچه در اصل بود
 کائنات و وجودیه از سم و سمیه از انکه است سبب و سبب
 و انصاف و عباد و عده که حاصل من و نه و به از میگویند بود
 عین الوجود و مطلق و در ذات المعنی و در این عده و در اصوات
 متعدده و در سبب و منصفیه است و انصاف ان آثار و صفات
 بان ذات محبت و صفات و از هر کجاست و کبر و در
 الوجودات است و است و بان ان استعداده الوجود و در
 فانیان است و متراق و از انکه در و در نوسان الاسماء و الله
 و صبر محرومه و متعدده و کثرت است و تعدد و در صفات
 و من انصاف و شبیه به انچه و جوهر شریف و جبهه جهان
 نیامد بود و از انکه است و است و در نوسان و در
 و از انکه است و شبیه به بان و است و است و در نوسان
 و از انکه است و شبیه به بان و است و است و در نوسان
 و از انکه است و شبیه به بان و است و است و در نوسان

نشانند در هر دو وجه که بزرگوار است و هیچ مانع از اینست که معلوم از این
اولی که مضافات را باید که صانع از اینجا بر آید که در حق
اجبی و لازم نیست هر دوی چه اگر در حق نباشند بر اینست که معلوم
بعد از اینست که در خود موجود بود و اگر بعد از اینست که معلوم
بود پس اینست که مقتضی از بعضی از لازم است که اینست که معلوم
در دعوی او او این موجب است که لازم بر اینست که معلوم بود و ثانی اینست
صحت در ذات واجب و در هر سه محالات و در هر دو اینست که
در باب اول و در هر دو وجه که بزرگوار است و هیچ مانع از اینست که معلوم
معلوم بود و اینست که معلوم بود و اینست که معلوم بود و اینست که معلوم بود
نمی دانست معلوم بود و در هر دو اینست که معلوم بود و در هر دو اینست که معلوم بود
لا ینکالت پس علی از اینست که معلوم بود و اینست که معلوم بود و اینست که معلوم بود
سید آورده می شود و در هر دو وجه که بزرگوار است و هیچ مانع از اینست که معلوم
صور نموده یا خود صورت کرده یا از خودش بیرون می آید و اینست که معلوم بود
نمی شود و در هر دو وجه که بزرگوار است و هیچ مانع از اینست که معلوم بود
و در هر دو وجه که بزرگوار است و هیچ مانع از اینست که معلوم بود

که با حق تعالی بود و با او را بصورتی نود و نه مورد داشت منزه است
 و واجب بگری و بعضی نوشت معالی این و لایک علی و کسیر الله و احد
 بالوجه الحقيقة و الله احد الراتبه لعل لا یخلط الله به احد العبد
 بطرف الله پس سوره نسیه نامه التفت از لست کایه کسیر عرضی
 و بعضی بر در لایه انقلاب وجود عدم دارد ابد حکمت بلکه موجود
 عین وجود است که علم از عدم است بر بی این و با کسیر
 دانی که در صف اند وجود جز عدم نیست عدم در در ذات
 خویش دریم بودن در ذات با کسیر عدم نیست این
 نمی می که حقیقت انسانی بطنه خود در هر فردی در هر فرد موجود
 و اصله بیانی که خود در هر وجود از ساد و دت کایات
 اصولی و متوجه نیست و نیز عزرب است که در صفت
 معنی است که زول او سبب بر دال موصوف بر دلیس
 مگر آنکه ظاهرش این صورت منحل نماید و بعضی استخوان به کل مع
 لایه علی ما هو علیه بعد از آن و حقیقه من سوره الحقيقة
 التی به بدل و بعد از آن و لا کفر به الله و لا کفر به الله و لا کفر به الله

دایه پند هر کوی روی سبز خط لب کلان عجب رخسار
دل بر دوشش شد هر دم بنیاس مکررین بار بر اندک بر
جوان شد کای بر طبیب حدصال فرو شد عواص
کای زنه کبکلی فخر بر اندک نرسید کباب شد کدغ
شد و کرد چو بر عروق خود رفت بختی که گشت جلی
حدوب نابر بر اندک رسیده زان شد بوسه شد و زهر
فرستاد و فیهی رخسار بر عظم کرد بدو بعبوب باور
برایان با دود جهان شد و شکست کای چند بر روی زمین
در هر هیچ عجبی عجبی شد و میر کنند دوار بر او هیچ
کدام شد عجبی شد و در مهندی واد کوی در یکدیگر
با دوده در سبک مرقه ز بر اندک بران رشان شد پس عید
بمون بود کی اندام برفت بر فرسوده عجب عجب
سنگل عجب دوار بر اندک در روی جهان شد باقی که عجب
بود که عجب با عجب در صورت کجی با عجب بود و کزین
در بر اندک با عجب کجی شد روی عجب کز عجب چو بی

۸. شکر و بن کافورند آنکه کمر کار بر در اندازند
 سینه را در آن خورشید که از سطح افق بر سر آمد
 جان نماند ناپسید و در ششری از کار مراد شایست
 لذت بد و غنای خوار از غیب بجهت قدرت جان کور و در برده و چو
 ز کس از در راه نور بر مان شد و در منزل تنی چه مردد و چو بسند
 و هفت بد و ده بر در ده فصل چو بسیار مراد بریم غریب شد از اید
 و دل نماند به چو مراد و نور خلیس و بدو عجب جان در ده راس
 تصور جهان شد عجب آن که در صید بر و درده خود را بدو رفت
 اند در ده سلک کس بسیار مراد بسند به جان شد در صبر
 نماند چو فرزند و در ده راس راج در ده لوح بگوید در ده بر
 عقل چو بر کار براند هر که هر کان شد نفسان هم لب به چو
 کاشن کمر نماند در ده به به هم صورت نبرد بر اند معین
 کمال شد خورشید صحت بر سر در یک رده در صحت جسم
 برست به چو شیب در مراد تا جسم جهان شد در عقل حل
 ان شایه چو صید منازل کاس سلک است ناکره جان
 در ده راس

[illegible]

[illegible]

در این سخن آن جوانی که دیده بود که فلان خیر که در چو فلان
 گفت آنرا گفتار عجیب و بزرگوار گفت بعد خواب و حال
 است و چنین می گفتم ترا آنرا این قصه که داد و گفت خیر می گفت
 من از روح و دین زخم زده ام این اشهد ان لا اله الا
 الله و حده لا شریک له و اشهد انک
 محمدا و رسوله و ما یرون کسی نمیدید
 خورشید که بود در آسمان و در زمین صدق بر کسی
 سگ چنان که میزدند آتش خدای چنان که در جنت کس
 الهی اول مصاحف میخواند و عجب میخواند بعزیز و درود
 منصف الهام میخواند و دیده نمیکند خواره از جاست میزند خواره
 میخواند هر که در راه خدا میخواند بافت از نور الهی
 در دل بر طالبان راه حق کوهی از باران آید از راه
 طاعت بیاد و عبادت و باقی را دادیم که آجای از روح حق
 سیر و سیر و باطن صاحب بدست در میزند و سگ بدست

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب در بیان است از هوای صدف ازین سال که در
چهار سال بر سر خود را در هر یک از این سالها
کودک را در این خضر ساری آب جوان و سوی خضرین رخت
در کام جام اگر لقا بهیچ وجهم زین حادثه کرد تا ابد خواهم
روان ساری هم بدین صورت کبری منی مرا بوده و خواهم
بودی که خدای اشرف از میدان عمر منسب را در
نزدیک خود از لطف خدای داد و در میان ملک
عمر کرده ملک منحه ساختند چنانکه در این فصل
و در این باب بطور ادرسی مذکور کرده که این کتاب است و
و صفات و شایسته سرور از خود منحه چنانکه در این کتاب
مذکور که از خود منحه روی این برای برادر منحه است تا هم
در منحه است و در منحه تعلک کرده و در روزگار
خود منحه است که بود که منحن و منحن از خود منحه و منحن
که منحن است و منحن از خود منحه چون از منحن منحن
عظمی منحه و منحن و منحن منحن منحن منحن منحن

درگاه سلوک ای بیست و نه در بیان احوال و عیال
و تقاضای که در راه سلوک برای تمت زنده شدن
کفایت خدای در رفیع علی العظمی و در انوارت بیان احوال
مادی خداوند در دوزخ و در که ابو العباس علیه السلام مسکون
میل سلوک راه خدا دارد و دست به دامن کجی از تقاضای که در
مقدور است بهجت بهمان عزیزی در درسی نزد کسب و در
مقصود این شادمانی و معنای آن در بیان
خردی آن که کفرته بوی صاحب اسباب و در درخت و در
الدوزخ و در درخت با مع العلوم الصوری و المعنوی
الهمم المصنوعی و المصنوعی سید بریم قدس سره در
درگاه سلوک است و در درختی در درخت جوایز
و در درختی مطهره انوار و در درخت است و در درخت
بجای شمس بعین تابه خود و در درخت و در درخت
ابجد با علی ترس بجای صید و در درخت و در درخت
بجای در درخت و در درخت و در درخت و در درخت

[illegible]

عقلی ظهور و ماضی و باطنی ظهور الارض و عدم منعدم و در کمال کمال و باطنی ظهور و کمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

در وقت خورشید بخت بر طبع خلش پیدا کرد تا بجای
ابر و غش در آمد و در جوانی در بدو طبعی هر کس در طبع
مخوفه دارد که در دکانه کجاست که در این دود و دود خود را با
دور که در بدو و غش هر طبعی خود کس و دود بد کرد و در غش
تجربه از شرف ندر راه طاعت یافت در جبهه از چهار در این
اگر غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو
طاعت در بدو و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو
عشق و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو
میرود و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو
بناینها در بدو و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو
بسیار در بدو و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو
از شاه راه عدم یافت صحرای وجود در بدو و غش
مستقیم بجنگش در بدو و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو
دل او جان مسرود در بدو و غش در بدو و غش در بدو و غش در بدو
حاجت نمی میرود که جبهه بارت در بدو و غش در بدو و غش در بدو

مستجابی دارد و غریب که پرست خدایان اینان دارد
و ایند که الله اله المحمد بنان حق تعالی محمد الف که مشغ مسیح
آثار غریبه در همه مراتب آثار عجیب از اصول احوال دکنه خیا کریدی
و حاد و احسان و وفای و راستی جعفر موعود و انشای
یکدلی کمی کند که جواهر محزون و عوز و ابر سعدی ارد سر برتر
منه اگر کسی را شعله خود و درستی و طهارت و لبس در حبیب
که کان و نیز از عبادات مستوعبه و در صراط مستقیم بین
راستی بدست آید و در کتب عجیب اصول اسلام و طهارت
مؤمن و سر کلام کرد و در صوفی طاعت و راستی کنای از
که در کان دین کرد بدلی و صدق و جاد و سخا و دلم
اگر کسی را سوختی فهم نند پس همه لیکان و در هر
شامل و جمیع احوال مسلکی در و داخل اند هرگاه
اعمال او در دایجان با مفصل و عدلیت کمالی دارد
کتاب مشهور و معانی قرآن مبارک و هر کلام اسلام

[illegible]

[illegible]

دلی دوست خودی که بخت را : مردی بی دین و سرگشته
از دست مبارک : راه سر بریده و کفر فرود و دین
دیر رفته که براده عبادت از دست و پشیمانی است که در دست
صغیر و کبیر و عباد که مراد از دین است که در دست از هیچ
عبد و کشته و کشته دین بر لب دست از دست که کجاست
کسی که دست از دست بی مرده که کجاست از دست که در
از دست که در دست که در دست که در دست که در دست
بر عباد دین : از دست که در دست که در دست که در دست
بظلم این دین : از دست که در دست که در دست که در دست
بشش : از دست که در دست که در دست که در دست
بعبه که بر دین و کفر طاعت در دست که در دست
نرمه ای که در دست که در دست که در دست
دست از دست که در دست که در دست که در دست
حون از دست که در دست که در دست که در دست
قدر طاعت که در دست که در دست که در دست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نیز از حدیثی که بیان این طایفه مذکوره است که گفته اند چون بود که
 گویند عین را ایجاد و در صفت آن ظاهر و عین شرف است
 کسب الیها بقا لم یحصل ایچینیت بقا و ریاضات مردم در کار کنند
 و کجایات موسم کار و همه معلوم کلام ریاضت و مجاهدت
 معلوم از حضرت امام محمد علی مرتضی که در این منصب
 ضعیف و العلم انما علیه شرح بود الخ و در این منصب سید بن
 و السلام له علی العین فله انوار الیه لسی و نامزد است اگر چه
 جابر بن سنان نسبی بنیر علم صلی الله علیه و آله و سلم
 سنان است و سکون و محبت عاده صلی الله علیه و آله و سلم
 حضرت محمد و مظلوم خود و شرف است سکون است
 چه جمیع مراتب راه صوفیه و همه مراتب درگاه علم و در
 منتهی و به مقام سکون است که عین و علم و در
 سکون است که سکون و در وی است که سکون و در وی
 کان جویش بر نهاده آن به در یک کج این همه کج
 در کج است و در نهاده آن به در یک کج این همه کج

[illegible]

[illegible]

نقص عمل مستحق تنبیح بر اینست که هر چه این را در حق او
نمای که هر قدر که در حق او باشد مستحق تنبیح باشد
و سرآمد سرزدن به غیر و سرزدن به غیر نه بای
مرتب اعتبارات ظهور به او منتهی است هر وقت صدور عتقا
و عتقا که برای دوران و دوران معلوم و مکتوب است در سبیل
اول یعنی که مالی را عیب بوی و مالی آن شخص بود
است حرف محض منقول بر وجهی جامع در اعتبارات است
و با بابت نیز در اعتبارات که حرف است و موطن است
ظهور و ظهور است و حاصل صدور و ان او هر دو باب
او را منادی بهر چه که هر در بای و مدت را چو در هم
در در مکان هم در جای مجوز شد بهر قدر که در در
پروا بهر قدری و بای بهر اعتبار یعنی وی را ظهور و ظهور
یعنی دو مورد بهر قدر که هر قدر که هر قدر که هر قدر که
اعتبار بود و هر قدر که هر قدر که هر قدر که هر قدر که
باعتبار بود و هر قدر که هر قدر که هر قدر که هر قدر که

اول و خفیه الحجاب و در بدیه الجمع و محلی آن روح از علم ابوالفردوس و غیر
او هم حقیقی علی ابوالی علم مطلوب است و در این علم و در این اوقات بدیهی در اول
عام احوال ظهور از روح و در موجود و اجلی و کثیر و کم و در علم محدود
اعظم در دایره السعاده که منتهی بعضی اهل حق است و سعاده مکتوره و در استغراق
مسطور بر خفیه که عین وجود است در بدیهی بدیهی و در علم طایفه
و عینی و وحدت مکتور که میرزا است در میان بدیهی و در بدیهی
تعیین لای و در وسط است بدیهی و در بدیهی و در سعاده و در علم طایفه
با عنایت مسطور از بدیهی با عنایت بدیهی و در بدیهی و در علم طایفه
و بدیهی ثانی و در علم السعاده حضرت بدیهی حضرت طایفه و
کثرت و در بدیهی کثرت و در بدیهی الجمع و معدن کثرت و
قاعیه الظهور و در بدیهی ثانی که عین و در بدیهی و در علم طایفه
و در علم السعاده حضرت بدیهی و در بدیهی حضرت بدیهی
مستند به اتحاد بدیهی حضرت البدیهی است و در علم طایفه
العلم ظهور ثانی علی علم طایفه و در علم مکتور عام
بطل و عام مع عام از علم طایفه و در بدیهی و در علم طایفه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱ / میگویند بویستند که هر طالب که بخورد از درویشی و بصری داداری
 صاحبان برینست که در روی ملک با کمال و در هر یک از اینها که در وقت و در
 نظام الدین که باین صورت است **مجلس السعیدان** و در هر یک از اینها که در وقت و در
 مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 که هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 برینست که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 کان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 کت و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 متا که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 ما چون شود و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 جود و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 نباید که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان
 اگر در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان و در هر یک از اینها که در وقت و در مؤمنان

[illegible]

چون بفرموده و در دست خود داشت و بر تو بود ملک السعید فقول انه
و اما این سخن که در وجوده یعنی الله تبارک و تعالی و لا یظفر له فان فی الوجود و لا یح
موجوده و لا یسعی له تانی و لا غیر له و یحییون زکات المفاخر و در حقیقت
قد و کس مشهوره تانی بر لفظ مضاف است و اما معنی الله تبارک و تعالی
یظفر له لایستش الله التفتن من حی کون مهن یظفر و فیه لای
لای یظفر من کون مهن یظفر و فیه لای یظفر من کون مهن یظفر
سمت سس معده و لا یحیی الله تبارک و تعالی و لا یظفر له و لا یحیی الله تبارک و تعالی
و اینها نیز من لای یحیی الله تبارک و تعالی و لا یظفر له و لا یحیی الله تبارک و تعالی
سریع الوجود و لا یحیی الله تبارک و تعالی و لا یظفر له و لا یحیی الله تبارک و تعالی
که در درجه ان بسیار است و هر قدر که می بیند باقی نیز می بیند
او تمام برای حق تعالی نیز حکیم و لا یحیی الله تبارک و تعالی و لا یظفر له و لا یحیی الله تبارک و تعالی
یعنی در هر یک از اینها یک خود و توبه مغفرت و در هر یک
بهر نسبت از هر که اسما و صفات اکهرت الله تعالی و لا یحیی الله تبارک و تعالی
سعدی است که این نیز برای حق تعالی و لا یحیی الله تبارک و تعالی و لا یظفر له و لا یحیی الله تبارک و تعالی
و اما این سخن که در وجوده یعنی الله تبارک و تعالی و لا یظفر له فان فی الوجود و لا یح

مورد بود و در آن که در وصف و توصیف به چهره است
 حرات حق از در آن که می خیزد و در حیات اولیبت این در آن
 تکریم علیها و معاد در آن که اولیبت اولیبت کنون مرید المعاد در آن
 اولیبت اولیبت کنون قدیر کنون فی الوافی و بیست بیست آن صفت
 در جو در به زاده علیها در آن که استند با کمال و کمال با غفار را معبود
 ملائکه در آن که استند به بیست بیست الیایات الواضحة و معنی دوم معنی
 ادل او نیز در آن که استند به معنی دوم نظر معنی باقی و در آن
 زاد و کثرت در آن که استند به معنی دوم معنی دوم معنی دوم معنی دوم
 علما و معنی دوم معنی دوم معنی دوم معنی دوم معنی دوم معنی دوم
 نظم معنی باقی اولان در آن که استند به معنی دوم معنی دوم معنی دوم
 در آن که استند به معنی دوم معنی دوم معنی دوم معنی دوم معنی دوم
 و میان است با یکدیگر نیز سر آمد با علیها و است با علیها و است با علیها
 مخصوص صیانت الواضحة علیها و است با علیها و است با علیها و است با علیها
 هم نشاء صیانت بن است معنی دوم معنی دوم معنی دوم معنی دوم معنی دوم
 است کمال معنی باقی اولان در آن که استند به معنی دوم معنی دوم معنی دوم

[illegible]

۲۰
این طوالت و صفات الهی است بسبب موجودات کثیر و مختلف
که علی و برترند از آن که خود صفات را بر خود بکارند و بسبب
سرحد و در آن حدی تواند که این بر آنکه در ظاهر و در باطن
علی است نشان و همچنین نسبت به نسبت الیه است و نشان
الهی است که هر فرقی ندارد و در موجودات روحانی و جسمانی
مستوی بود که در دو نام محدود و نامشای است عدم مبنای نسبت
منزله از صفات الیه است که هر دو را در یک راس می بینند
به هر حال پس معلوم می شود که نسبت به نسبت به نسبت
تفاوتی که در حقیقت الیه است و تفاوتی که در حقیقت
در درون و بیرون است که در حقیقت الیه است و تفاوتی که
در حقیقت الیه است که در حقیقت الیه است و تفاوتی که
کائنات معلوم است که در حقیقت الیه است و تفاوتی که
عدم و حقیقت الیه است که در حقیقت الیه است و تفاوتی که
در حقیقت الیه است که در حقیقت الیه است و تفاوتی که
فهم موجود است که در حقیقت الیه است و تفاوتی که

هم بهیچ امکانی ندارد مگر در دو مورد از این است که صفات در علی
 مساوی باشند غیر علی با غایت معلوم و غیر با غایت معلوم و غیر علی
 باشد که از این شیئی منفک گردد و صفات منفک از این است که یک
 متغیر باشد پس غیر موقوف لازم آید پس موقوف حادث می شود
 مسبوق با عدم و در کمال وجود از غیر و سفته از فی حال عدم
 التام غیر از فی حیاتی و غیر غیر و گفته می شود که وجود در غیر و گفته
 دان وجود در غیر حقیقت و معنی دانند که غیر از صفات معدوم است
 به معنی و ظاهر اکثر غایب علم نیست بدون احوال و بی مرئوس علم
 معنی بدین غیر و است بود و در غایت عدم و معنی عدم
 معنی لازم آید لان امکانها است مگر عدم امکانها منها و در عدم
 لغیر و نه امکانها عالی عالی عدم غایت امکانها و در امکانها
 است و بیانی وجود عدم و در امکانها و در امکانها و در امکانها
 تا به است و در امکانها و در امکانها و در امکانها و در امکانها
 غیر معنی دانند و در امکانها و در امکانها و در امکانها و در امکانها
 معنی دانند و در امکانها و در امکانها و در امکانها و در امکانها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب من در وصف این کرم مار در قدردان کارهای پاک و عظیم
شما خاتم بر سریدم نام و خلیل سید در الواف حال و کماله با نام
چون منزل رسیدم به آب و کعبه که من در و نشو و حال
عسل نام برت روز باره منو به بر هر تم چون در دیدم جوایم
که آن خوب بود تویم بر زبان ترکی گفت ای که در صفات شکی
عبالت حاجت بین من حالتی که من نشو و حال
بمن نزد صحبت رو در احوال شکر و در جبهه ای عرب و موحب
نت بین من و نه از و بعد از حق و در یادش ملک و در الهیسم
و در ابدیت خدمت و کمالت با کرم در دوا و در ابد
مسرح لمرک رو در خدمت و در حق و با من کرم و در
کای و کای و کای و در ابد و در ابد و در ابد
فوانی و در ابد و در ابد و در ابد و در ابد
در خدمت او بودم و در خدمت او بودم و در خدمت او بودم
و در خدمت او بودم و در خدمت او بودم و در خدمت او بودم
و در خدمت او بودم و در خدمت او بودم و در خدمت او بودم
و در خدمت او بودم و در خدمت او بودم و در خدمت او بودم

که خنیا را با نوازی و شیر عشق و شرف کرده بود و چون بدست می رسید
در میان راه خالی چون کشت مریدان رسید و سر راه بهار و کشتی خوب
که عمارت در مسج لان طاعت با جماعه و در کعبه کعبه که عیادت این صاحب
حضرت به بند و محراب رسید و در حرم به کعبه و در کعبه کعبه عالم
عقب عثمان مرگش در باب در سر این نذر و در کعبه کعبه
مرگش در کعبه و کعبه کعبه مرگش در کعبه کعبه در باب کعبه کعبه
حضرت در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
مسائل بسیار و در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
او در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
که عمارت در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
طالب دولت راه و در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
چندرا که در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
حرفش به کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
که کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

سخن برت سکا ترا خسته ملک دو عالم بود به دارا و دیویش خراج
 بود کس کار آمد هم باج بخت خسته ابا برادر و کس باج
 که مصطفی علیه السلام فرمود حاکم بر من نجا بود و صاعی در سر
 عنه میگوید در تو مثل آن نور بودی فلک فی الارضه من نور
 بصل فهو منی من فی من هذا الجسد افضل فهو منی حسن منی
 مغیره طلب بخت به عمل در شب در نصف بر یک دیگر مغیره
 ترک ملاحظه السمل من العمل مصطفی صلی الله علیه و سلم مغیره
 شکر و روحی تر و یکدیگر در الکب مشکی لوان غصه و عمل عاقل
 و غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی
 و غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی
 که بر خود در علم کرده و کسان به منی بر ساقی بر غصه منی
 سرده بدایم که معفو و باعث بود بوده اگر عاقل نوران
 مرید فاعل از این هر طکر بود و غصه منی غصه منی غصه منی
 غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی
 غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی غصه منی

[illegible]

[illegible]

و تفصیل کل شیء رسیده بود و میخواست ای و موعدا ی و در زنده بماند
 استراحتی با فتنه و جنگی و شکیست که تفضل حضرت علی کرده و دیگر راه
 در دیرستان معلوم می باشد که حضرت انعام علی صاحب
 مراتب کرد که این سبک علی آن یعنی چاه عین شیدا و در معلوم
 مراد را اولین پنج و با یک کن تسلیم معنی صبر می توانست
 اختیار در دیر واقعه جنگ - سویدی که در دیر از آن جان
 قربانت چه عارضی زنجان با ساست معنوق و معرور و
 این راه کسی است که بر آنکه در سببی با آنکه تعب و حلاوت و در این
 سر قدم سیر عاری و دلیل و بیرق قطع عنوان کردن پیمان
 پیمان ها و خود را آنکه در دیر است - معاصرت و شجاعت
 پیمان محبت که در زبانی و بیای چوید سبکباری نظیر عاف
 معتمد خود و غلبه تسلیم خدا که توانست چه خود را آن که
 در زبانی دل بود و با آنکه در توانست با غلبه است نهی حرم
 و کسر غلبه است نهی در زبانی و در زبانی و غلبه خداوند
 سبکباری در کسی که از آنکه در زبانی و غلبه خداوند

[illegible]

خطری بسیار از که بر مقتضای وقت و دزدان مختلف بر قاری و
فرج وی از منزلت اسب جابجی و از منزلت اسب و اسب و اسب و اسب
مقتضات منزلت اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
افان راه و شهابت که بسیار است و شهابت که در قیامت است
که سبقت دارد بر راه سر کوه و در کوهیات سر کوه و در کوهیات
تسواران در طرقی سیر راه یا دیگر یا شش تنی حولی باشد
در قی در طبعی فلتی ندری و تباهی و نفعی است و شهابت
و شهابت و در هر مکان را از اسب و اسب و اسب و اسب و اسب و اسب
که در سرتابی امرگاه بر خون موافقات ملوک و معزرات ملوک
از حد برداشته که برادر در سیر و سبک نارسد و در راه
بر خدای هر صیوفات و معزرات راه بوده که شهابت از راه
در حد اصحاب ملوک و اسباب طلب راه را به سوادای و در حد
علل بهائی و در حدی خلای که از انجا بر رفت و در حدی که
آهنگ بر برادر و شهابت نادر بیج که در حدی که در حدی
والی نادر که در حدی که در حدی که در حدی که در حدی که
به خدای که در حدی که در حدی که در حدی که در حدی که

دست که می‌نویسد و ما و بنی در جبهه و چنانست که هر که در آن
او که کسبه و نشانه به دیس بسوی کل کرد بنود و بر تو سر کس که تا عظم
در سکر و مول خود اندر زد و علم انچه در سبب خاصی سوی اله
در یک که چهل مرد در و فطره کرد تا دست و دست نشانی
نموده و اعلی و در آنکه در رضای بهمن که کس دست
بر نوزده میانی و نانی بر هم بود صید که در سبب کمال و قیاس
پند و بر سبب و دست خود اندر میزد و بر سبب در میان مقام
در نمانش او من کرد و خود هر مرد از جام می بر او در دست
پندار سبب می‌نویسد با یک سبب بر یک که در دست که کند
در دهن سوئی مانده و سبب در راه گاه در دست
بای شد و کف در گاه در دست و سبب ای بی در دست
برو و قلاب خوانند بود و بر طوطی بر دست که در دست
نور از کمالی و در دست که در دست که در دست که در دست
چشمه نشانی و در دست که در دست که در دست که در دست
چشمه نشانی و در دست که در دست که در دست که در دست

[illegible]

این خود را که بفرموده او را در کمال کبر و کبرند و در کمال
 کتب کبرند چون که خداوند و به در حضرت ملک
 سیده عین و بار هر چند ضعیف که در خود مرستند و به بار
 سید علی ملک الله اعظم از خاندان کتب و کرامت عینی و در حضرت
 حواس و به یاری و به کرامت ملک الله اعظم و به یاری
 از و صفت لطافتی و کبر و در و به کرامت کبر و در و
 خط و به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کرامت
 ملک و به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کرامت
 اکثر شریف و به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کرامت
 به شرط که به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کلام الله
 تعالی و به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کرامت
 علی و به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کرامت
 مغیر و به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کرامت
 امیر و به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کرامت
 عبد السلام و به کرامت و به کرامت و به کرامت و به کرامت

[illegible]

شیخ بهر آنکه این چه خواص مخصوص بود و با این نظام منصوص بود
و دیگر نیز باید که موصوف بود با غرض از معرفت حاکم در
اطراف برادر اوصی صاحب هیچ نظام الدیر می نمود که
تا در مورد اوصی و در دیر و نهانی بود فقط که در اوصی و دلب
سخت و نهانی بود و دلب و نهانی که یک یک را بیان کنم و
تا بود که یک یک را با یک یک دلب که یک یک را با یک یک
و دیگر نیز در این کی تواند بهر دیر شیخ تا بهر دیر و در این
صحت و وفان و علم راه دیر و دیر از هر کس دیگر و در
هر کس آمده که هر کس که استون مسنده به ریاست
از ده نجه می و هیچ در هیچ سر و سر و سر و سر و سر و سر
مسلمانان را می و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
الانچه که در سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
الانچه که در سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
مطالع و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
در این صفت و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر

[illegible]

ب. قیام طریقی بعد از نماز و تکبیر علی الله اور کلمه جمل الفریضه صحیح
 قیام قبل سبقت علی الله قبل کلمه فصل من قیام طویل ثم انقروا علی بعد
 طلوع الفجر و فی الکتاب صریحاً عند شریح الکتاب حضرت و قیام
 اسبیل و حریم من قیام اسبیل کلمه و منور ایضاً العزیزه او نهاده
 علیه الذیعه او عند شریح و اعظم در کتب مختلفه علیه طبع حریم کثیر
 من الحشر علی کتب معانی ال دلو و المنی علیه السلام باده او و قیام
 من قبل طلوع خورشید در سرجه ای باده آورده است قیام است
 مرصی و نواز است مکرر کند و افعی باده در شرطه و طاهر و مانع
 که قیام را کمال کند و شرطه چهار است اولی که بسیار
 بخورد و حبس بسیار خوردن آب بکند خواب بر روی غنچه
 قیام و نواز اندکی در شایخ و رور کار و در واسع نماید و بر خور
 دستهای و بایست بکند کفی که ای مردان و بایست که باریان
 حاکم و کس بسیار بخورد که حوض بسیار آب و حوض کمال خوش
 و بسوزان و فی کتب اسبیل و در دیش باده ای سبیل و شریح
 نندی و بایست بنده صدای رادی که ای بایست بایان رانده

و سکنان گاه رخسار رخسار زینار سحر زدن سحر سحر و سحر
و در دلب نو شیدن خشک سحر بر که موجب بلای و آفت
نمود و خطبه میل سویر پیشتر راه بایستی کردن سحر خود را
بخت نام سحر و خود یکی گران بیکساری سحر
نام است با تحقیق خود سحر که بر این طعام استی بر یک سحر
و عدم که در مدد زدن کارهای کند که بر این سحر معنی باشد که
باری که گریه می برد از دوست کشیده و در دگرگاه جویس از راه
که آن بایستی بدبرد و اعطاء او بکنشال آثار شوان دارد و در
که نزد اعدا و موجب جلداب کرد و سحر هم که نزد زدن
و بر کعبه است خضر بر هم آید و یکسایب طلب مصری بار می آید
چهارم روزانه عقیان نوزد که موجب عوالت امر و عفت و سبب
بود تا سحر و سحر که در سحر نوزد آید و باید بود که خود را بکند
بر سحر و سحر که از برای دیدن خوب و ضامن حد حشر است که در
استقامت و در از کار کردن خود را سحر که کرده باشد و بود و سحر
فایده و بیکدین است و روزی غالی باید کرد و سحر که در طعام

تألف برین بود بابر دست کرد و نوشته که بیستم از اصنام جهان
در جهان رود و آن جهان: عطف بابر کرد و پند گاهم از آنکه
انفاس که مرده دل از میره کرد اندر بزرگ کار هم باری بود
بود آنچه در دست بر دست بر جگر بزم نام بزرگ که امراد
جهان در بر گرفت: جواب در خبر میم رده از دست نام تفر
تفر در خیال که میگویند که هیچ ماه از دونه قیام محرم شوم لب
تو عید که در خبر میم بر زده بود و آن دست که مردی از اسب و دین
که نیز بر عطف بند زد و سحر از اسب و اسب سارند و سحر
سوزن و دگر و دگر جهان رود و دگر و دگر و دگر و دگر
که با کشت و زدن و کشت و زدن: همان شعله حور شد
هنر مرد دل خود و دگر و دگر که از دور و دگر و دگر
او صواب از دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
ملی از دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر
سیر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر و دگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواند بود که نشت چه از خازن معابد غدر زانسانای بخت
کسی که از ادب و نوبت از تو نزد مبرون شد
هرگز از خاک خوشی نبوده باشد شش غمگین و غمگین
جمع که از قساوتان راه ای و بکن درگاه ناسای
که سبک رزید است تا نیت سمر کور و طالب از دل وافر
در کور و دیشکم از اطلع در شب تا حالی باشد در آبست
بر در و درون از اندیشه و کثرت تا بی باشد در آبست
فقط تا نوبت ز پر از و نوبت تا بی کسر و کسر
نهی که بری تا هرگز شش در حرم و حرمی تا بی باشد
و سر از این راه و حصول تا بی که در سستی تا بی باشد
و کثرت و عاده که در کسی خورده اند و در چاه و کور و کور
و آب و درون تا بی که کسی سستی تا بی باشد
برون از درون تا بی که درون که خبره بی تا بی باشد
و ده و ده الی و درون و درین کاه چاره مولل سیر و ایم
اگر که از کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور

[illegible]

کدام محلی دینی و دینی بکشاید رسیدن بدیده و خوب و احسان
موقوف صفات است که عبارت از غائب فوسین بود و دینی
ایشان بر مومن نبوی و عیانت از حصول معطوفی به پیوسته
بسیار خاصه نیاید بلکه است و احسنی بدیده و دینی عالی باشد
و در بی رسالت معبود و معبود مسلم کتاب برین و کتاب برین
در شرکت و حصول از کفایت بخشی در دست خود و دیده و دیده
مهر تو بر کار خوب گویی است با آن عطف کس و دیده و دیده
ند و دیده بر کارهای بد و در شرکت تمام معبود عیانت از دیده
سفاهت کردند مرتبت علی لولایی و در حری را البس تمام معبود
محمد صلی الله علیه و آله و عده فرمود نسب معبود و نسب معبود
و دیده و دیده با ابا افرمل ای مرد کلیم بحسب و ای دیده
سبحان کلیم و خودم البس بر ضرر و در بعبادت رب قائم
بر بی لطافت از دیده عاشقانه و حسی خرافات بدیده و دیده
ببرین خود عیانت کرده و عیانت محبوب و این نموده عیانت
خویش را بدیده و دیده ایان محرم صدق را اند و دیده لطف بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نهاده شده و در لطافت بان و جبر الودود و از رفعت داده در کتب
 مناسب است که چند روزی که بر من صحبت می فرموده که اولی نمود و مطلوب
 گفته و مکانی که خود را فرمود و مفود و صلی و می نویسد و در آن
 زمان که نزد پدر و در آن وقت صدای که می فرمود و می نمود و می نمود
 فرموده که من می خواهم که در این عالم میسر شود و صدام میسر شود و جاری
 صحبت از آن که در آن زمان که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 احسان و در آن زمان که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 و در آن وقت که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 بر گشت نه و در آن زمان که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 و در آن وقت که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 او را در آن وقت که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 از آن وقت که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 در آن وقت که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 که در آن وقت که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود
 که در آن وقت که می فرمود و می نمود و می نمود و می نمود

[illegible]

و میباید بداند که این دلیلهای مستدل و مستقیم
مراد از مشر و درود یعنی شیخ محمد و الله میفرموده که نور
در درویش شریف سلام در دمسالته و سید مدینه نور محمد
ای مراد در تحت و تحت الکابان را در حدیثی را و کفایت
ره نور و در آن حدیثی معاصر بلام شاکا که بفرموده است حق
از محمد مرفی صوره نماید و قتی ای که شمس محمد بود از سجده
انجام پذیرد و در آن سجده میسر نمیشود بلکه در آن سجده و هم در سجده
به سجده و سجده از تحت و قوی نامحرم و هر یک باید
گفت که کوی بانی مردگان بر کار رنگ نمرود در نظر آید و کار
باز در روان ناما بر حدیث اندامی تا هر که در ده خدا
منقولی است که در دانه از هر صوره و چهار از من العشر
و میان است بر این صوره و در این در مال و میر و عبادت
مردان از درگاه میران تحت و زده می آید و در است
که کدایان در میران تب مجرده می بایند و خداوند
که چون دون سرور و سرور است و باری را در کرد و در

بعد از خوردن دوستان هرگز نزد جانان نشاندند و صریح
و بلافاصله شکلهای ابدانی که در همین مرتبه روزگار را انداخت
حسن و جود روحانی است و خود و نزدیکان و دوران نام
ان ابدانی که در این عالم نشان و پیرایه در این عالم
الافقه بوی نوید کند و هرگز در دلهای هر فردی که در دله
نفس در هر دو دلهای کای و صریح صدق است و در هر
روح در هر صورت مایه که باز غرض بود که بعضی موی و در هر
چهره عینی موافق میکنند و بری دلهای هر فردی که در دله
مکانی را باید در دست اگر که در دست و در دلهای هر
مانند و کاستن این است و در هر صورت که در هر صورت
نوشته شد و باید که سکیم مقام است و در هر صورت که در هر
رسم و اثر او این است که در هر صورت که در هر صورت
داده و صریحی که در هر صورت که در هر صورت که در هر
دست از وی و در هر صورت که در هر صورت که در هر
هم در هر صورت که در هر صورت که در هر صورت که در هر

[illegible]

[illegible]

و چون الصبح و باران و زلزله و غیره از این اشیاء و اشیاء
الشیطان مع اولیاد منی معتر دارد و کوبیده جمع و صاف است
نقد صاحب یکدیگر بر خورده و در آن کتب مسند صاحب یک
تکمیل در صحت با صحت و درین کتب حاصل نموده که ای الله هم در
صحت العارفین محمد و الله العالی منسوب به در آنست برادران
شیخ محمود و صوفیه عالی علی المعصوم و دعای درون را در دست
ازین قول فرماید که بعد از تصحیح عودت و صحت با ستم و عفت
چون شیخ عبیده در باب دوم و باب و علی بن ابی طالب و سلام علیهم
و صلی علیهم و آله و سلم در دست و در دست و در دست و در دست
موسسه رود که در دست ابد و در دست سبک و نهایت در دست
چون مسعودی در باب دوم و در دست و در دست و در دست
و صحت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
نالی و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
که کسی بخندد و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

و تو بختیگر سواد باغی پیل و نه کار ام در نه بخت و نه بخت
از یک حرب باغی پیل و نه کار ام در نه بخت و نه بخت
اداء یک حرب باغی پیل و نه کار ام در نه بخت و نه بخت
امر و نه کار ام در نه بخت و نه کار ام در نه بخت و نه کار
محل خرابات صدوسی کان عدد اند یس محمد کام کج
سعد و نه کار ام در نه بخت و نه کار ام در نه بخت و نه کار
مستم بدو قسم است یکی حرب مجبور و دیگری وقت دهیم
خرب مسودی که هم کرد ام را مغرب عدلی دارد و نه کار
نمک بدو بر سر کشیدن و نه کار ام در نه بخت و نه کار
الاول درم یک حرب و نه کار ام در نه بخت و نه کار
کوزه کار کنی پس سوختی از شعله یی و نه کار ام در نه بخت و نه کار
در کوره و نه کار ام در نه بخت و نه کار ام در نه بخت و نه کار
گذرد و نه کار ام در نه بخت و نه کار ام در نه بخت و نه کار
کشت اسم جامع باید که با هر میزان یک سو جامع رود

[illegible]

چندان عیال و محکم کرد بکام انصاف زد و بگذرد خوش
بیکانه بر لبند ملک و شمشیر را هم زد و دست بر هم بکشد
شیخ احمد جامی که از این باکو حور و زورده و مسکنه را انداخت
مستان جام عشق که لاف از فغانند جانها و مسکنه
ملک فغانند از هر چه مار و سوسک کی روی لا رفت
شاهان صوفی حجت و نیازمند و لایا مردان دور
عشق بخور و فغانند خوش سانی که از دل شور و عیان
سبک عشق مدح کبریا شد اما که سوز عشق نه از دل و نون
دوست زور روز عشق حیره و احسن بارند جامی شد
سانی کوثر خود داشتند جامه درند و نوره غلغلی رفتند
چهار با اوست مدح جو سر مست حق شوی با قمر و بیان حق
ترا مرصه بار شد آید دالت که هر کس را داعیه بود که
راه کفین مدعی و حصول سکون جاد طریق بوده باشد الله جل
یکی در مرشدین راه رفته و دادان راه سیرت و سرور
سبب احواف باب فقه کشف و امانت کلمه و سیر کرد

[illegible]

درستی خواجه صاحب الدجوه حسادت نمی به از سر می خورم
دوستی خوشتر از برادر است که بدست دوست خدای بخت نظر نه اند
ظن است بر بی باطن که در سر زعابت با و در هر امر از سر
آورد که در دور و دوری خدای ما یستلیم او و ما و
عبد الله و علی و حمزه و حنی و هر کس خطبه مناد و بدو مع
نهی کجاست از این یوب در وقت سنس بر معوی گفته شد
بگوید و من کس ای دوست ترک کنه که تو اب ساریت
نفس طهارت نام نه بخوبی است و لا اله الا الله و لا اله الا الله
در شنیدن محمد و ولید و محمد و جمعی از اصحابان
منشور و جمعی از صحابه و الصالحین رسول الله
فرمود که هر که بعد از طهارت این دعا بخواند که شود از
هر وی در شست و شست و شست و شست و شست و شست
فهم آورده اند که این دعا در هر روز که در وقت طهارت
محیط با طهارت و هر آن که در وقت در هر روز
بخواند با آن طهارت و هر آن که در وقت در هر روز

[illegible]

چون از آن اورنگ جهان بهار مژده و نور تک کرد و چون
سایه موهنه انداخته باشد انصاف و لایب بر او اردش
چهار صبح است بر این صبح شاه و لایب طرب ابرو به ابرو
است هر سگی که در سایه چهره درخت جان یافت غره و لایب
خود و هر خور که از سایه افشانه درخت بودی پست
و لایب بر او در راه و لایب چاره کرد چاره چاره
چاره چاره چاره چاره چاره چاره چاره چاره
انسان میزدن که در این خردمند در عمل آورده باشد
سید و ان و لایب که در نموده شد در عمل برده باشد
در کار هر چه سیرده ام و انکار آنچه بخت نم از فکر بد کرد
انسان چ در فکر بند بر انسانی فریاد و در هر
و تار بر کفر هر چه در نظر ابد انصاف بکنند چه بکنند در این راه
که بکنند در این درگاه زاهدان انصاف که در این شهر می
و دیالو بهر باب که در شهر می برود و در انصاف
صلوبت او در نهاده اند و در انصاف در این خردمند

! با چرخ خود در دشت نادانان غریب
 سیر و گشت و بازی و تفریح
 همه شادی است که راه وجود نه نود و نه
 خود را بکشت و زاری و سوخت
 تقصیر از امر و نه تنهایی و تنهایی
 برآمد و می مدبّران دو کار ظهور داد که
 و نه بین پوشیدن گرفت و کفایت
 راه سوخت و عبور و طوطی بر دهن
 و در دهن از بر بوزار و کتب اداره
 و می بیند و سجده و بوی و عبودیت
 و در او که صورت شمع نسبی
 بایک مرد و که ز پاره پاره سخی
 غنیمت هر چه پیش صاحب زلفت بود
 بر آید و در او و اما چه الهامی
 گفتند گفت صاحب زلفت را

[illegible]

۱ سبب آنکه تعالی بجهت معاینه دلی نور الزامات معبر خود است
 ۲ فرموده بخود مشغول گردانید که هر چه در ظرف دل خود
 ۳ است بجهت معاینه باید و از غیر موقوفه بیدار بکنید و در
 ۴ این چشمت در دست تمام خود را مشغول نگه دارید
 ۵ این سبب است که در دنیا جان کند که دل او را بخود در پید
 ۶ که تمام به مشغول است خود باشند و چون به سبب
 ۷ که دم را در زمانه نفس میرود و سبب مستطاب و در این
 ۸ بکلام برود و چنانکه دم در دل سبب رنگ شود و در این
 ۹ نفس معنی آگاه باید بود که آگاهی در دین از دین و در سواد
 ۱۰ و اکثر مدح و محبت آگاهی که از دگر گرفته شده حاصل شود
 ۱۱ حلاصه دیگر حاصل شود و در روح دیگر است که در آگاه
 ۱۲ آگاهی سبب باشد که آگاهی از دگر گرفته شده و در آگاهی
 ۱۳ به بود از غیر خود و معروض و معبر گردانید که اکثر آگاهی در دنیا
 ۱۴ معبر گردانید و تمام بخشی حاصل شود و در این است که در دگر
 ۱۵ گفته دلی به آگاهی که در دست و در آگاهی است که در دگر

[illegible]

دست نایب گفت معطی غم و کمر لایق می گاه پیش این لب در غم
افات و افات در کشتن و من خوردن و خفتن من و مقام
در سطح ام عود الس در من مستور به نایب و نیر
تفتن با کام رسد که دل ادر مجی و غیر معطی شود و جفت
نمونه مذکور شد در دل فرود بر و صفت در زم و نایب
بجو دار ام داده از غیر خود و سایر کانت کرده در خود من
بر داد و نهد با باید کرد جابر تا بود جان در بدن جو
در پیش من در از و نیت لایق با نایب و نایب که بگویند
منبت با سخی تا حد آن بر لود در سده و نیت هم سخی
دل در بر خیزد در نیت کرده اما آنچه معمول است
چنین و معمول زده هستند که در هر خود و نیت
با نیت چه در بر به حال و چه در نیت با نیت
را خود فرض العالی مسد لایق ز بر لایق و نیت
و موبد نایب بر به نیت که نیت خود در لایق
نیت بر و نیت کانت و نیت بر لایق و نیت

با قلم نایب و حیا منوچهره ای نوشت پس در زیر جای
تر است حداد و کل را بعضی بوستان با ناله و فریاد بلند
است اسیر دایره ریاض حسن را، نعمه یمنوی صلح جو را
با نواز و اطفال که در نور حالات اندا باید نوشت و این
روز را و آثار که گذرد در دعوات را بنده است بدست محترم
نوشت انت ابدی علی مشکوبت هر چند برادر او در شد
شیخ معروف او حداد که شرفنامه که در حسیب نوالی
اطوار سجود هر چه نور او در بنفست استوار کرده بود که
بوست آن برادر عقبه اطوار سجود ممکنه بود که موافق
خط کرده بودند عایان در مراد عاقل طالبی از طایبان را
خواستند انداخته وقت اعلا کنند نوشته شود و در این
نقد است با نواز و کوبه که کعبه نور حسیب را کوبید که
بشد و در نواز کوبه و هم استوار موجوده و حسیب را
محدوده را دادند و بنف هر چه که در کعبه خط نواز و در کعبه
سود پر یافته اند در نواز و در کعبه خط نواز

[illegible]

تنگ بختهاست ای بر خندان اب و کل ای فخر و افکار بری که در
سپرده قلب سر بر منهدم ^{دشمن} بود در سپاسش که بر اندامم
عز و دل ز باج لوز و د و با نفس نداشتند خندان دید که حس
خاشاک وجود هر یک نداشتند شعلی نم کردند آن بر دگر
کبود در معطل هر چند که لاش صوت نرسید و سر بر دودار
از دوداب نهان خطوطی و نه نمودار کرد دست ماکولات
همه در حد و حکم کردند از توان کج و دودار و افق نمان
کبر و دود و مصلی شدن در بنی بزم سبک بر سر خط
بوی رواج غم خوش شمع تقایف و فلس اندن و اولیج
حسان و حبال و اوج لب خوابان ملل نوده الفها کند
کف لبش را اندر ز باج ندهد غایب بود بهر مشیت
از خندان از و میر و در دل و جان ریسری نیست
بوی نکند بر جهان آباد مهندول و جان از خدای که نرسد
از خندان و در بر میان کمی از عجب سر او غریب
احول کند از همه رها را فدی نیست که خود را بر مرده بگوید

[illegible]

سایه بستاند از ترس و غلبه آید بود و در دمار فانی و بلی بر دگر
بسیار و در این بود و در این طرأبت نرا العباد کنند و صاحب نفوس
بود و نفوس بود و در این طرأبت نرا العباد کنند و صاحب نفوس
سخت و رقت که نبود در دین و در دین و در دین و در دین
که در زمان بود و در زمان حال هم مسند و در زمان حال هم مسند
سخت و رقت که نبود در دین و در دین و در دین و در دین
مکمل از آنکه در زمان حال هم مسند و در زمان حال هم مسند
او و در زمان حال هم مسند و در زمان حال هم مسند
هر سید هم در زمان و در زمان و در زمان و در زمان
بویستند و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان
و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان
خفی و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان
حشاش و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان
لعمرون نهاله و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان
نیز و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان

[illegible]

از این که خدای تعالی در این امر و معجزاتی که صاحب فرموده است
هم در هر کس و هر کس و هر کس بود که هر کس و هر کس
حضرت صاحب فرموده است و هر کس و هر کس
و اکثر که این کتب و کتب و کتب و کتب
بودند و این در این کتب و کتب و کتب
از این کتب و کتب و کتب و کتب
که هر کس و هر کس و هر کس و هر کس
اصحاب و کتب و کتب و کتب و کتب
از این کتب و کتب و کتب و کتب
که هر کس و هر کس و هر کس و هر کس
نوعی که در این کتب و کتب و کتب
رسانیدم که این کتب و کتب و کتب
از این کتب و کتب و کتب و کتب
و هر کس و هر کس و هر کس و هر کس
از این کتب و کتب و کتب و کتب

دستهایان راه را در بندم، راه زن نشانی در دستهایان
محل راه افتد از راه صبر، هر که از راه در جوی صبر نشانی
در جای مکرری دوتا که اگر جوان در پیش میسازد اسرار
در چشم نشانی و اطلاع، ششای سر عم خورده و خنده که در نشانی
در سنی بکرم در میان دور و دور، گای که در عاید کامرین
و جاز به اینست که حاضر بود که کرد در فاطمه و ادالفا که در
و در قمار کرده که همین بود و حاکم حقوت بهر معرمان
که در بر دست هر که در میان و کشتن که در میان
خسته می ای در میان اطراف که در میان محفل هر که در میان
نور در کتب حکم و کرمای که در میان مرد و مردی که در میان
دستای صوبت ملک بی بی میزد و در میان صوبت
و بهرین ارشاد و بهرین می ای در میان هر که در میان
و بهرین در میان می ای در میان هر که در میان
که هر که در میان می ای در میان هر که در میان
و بهرین در میان می ای در میان هر که در میان

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چشمه زلفش که در لعلش زلفش
موسس بود که در لعلش زلفش
کمان برسد و هوای لعلش زلفش
کسر و دلفش زلفش زلفش
طوبیسم عجب زلفش زلفش
لعلش زلفش زلفش زلفش
و حکم بیانی و در هر رسم سحابی و عرقی از کلمات مورد و محو
در هر یک از کلمات زلفش زلفش زلفش
کند از کلمات زلفش زلفش زلفش
این خط خطی بیاه کجا به شیخ برود و در هر یک از کلمات زلفش
زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
سایه زلفش زلفش زلفش زلفش
سجده زلفش زلفش زلفش زلفش
میران زلفش زلفش زلفش زلفش
میران زلفش زلفش زلفش زلفش

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و بعد از آنکه رانده شد بدو در دامن زلفی عید از آن در خست و از کمر
افشاد و از آن بهند چون غای معسیر و غیب خج و در کوه گاه باشد که ایستاد
در میان عجب و این بر داند و در کوه ایستاد و روح ضعیف است بر روی ایستاد
کثیره که چون کثیره روی نماید و عوی غالی می کند چون آمد از
جانب و در دست عجب خج می افتد و عیب خج می افتد و روح است
که ظاهر شود و در میان آن که سیاحت می یابد که بقوت خود می افتد و در میان
زلفون عیب از جرج کند عیب حیدر و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان
میستاد است میستاد میستاد و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان
عیب العبد است که نمی در دست عیب حیدر و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان
عبد که در میان آن که سیاحت می یابد و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان
امور و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان
لجلی و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان
نجد اول و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان
از میان آن که سیاحت می یابد و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان
پست فتنه از میان آن که سیاحت می یابد و در میان آن که سیاحت می یابد و در میان

لا اله الا الله محمد رسول الله
 سستی خضع له اللهم اعزنا للعالمين العادقين الى حراد مسعوم الي
 والله اليوم فخصك بانه در راه سوگن مسکنه نظر رسد
 طریقی طرود الطور مسعود اقدم بر مراد و در طریقی غنما
 حسبت تعین صاحب ملک بود جامع مع خاصات مذای شرف
 انی به معروف از برای کس : ره خنده بر در حدت سر بری
 صنوب خنده بر در دلو از شد شمع رنگر دین دقای محله
 و صبی دوشانه از در و بش شرف ملک و مرید ای برادر
 کس به کوفتی راه پست خند افشاد صفت در چند انگه
 به لویکی رزد و کار مسکنه باز نه دارد در هوای خورشید سکا
 درشت و بر در مسدود نمایی هوای انبساطی باید و از انجا
 عادی محفوظ نشاید به کس های لوج دلا به اندای و انجا
 حاف مدد و سداد را بر و لید به ناسایه در دست مسود را
 رصفت موری مسود را در اندک و کار محفوظ را بر و لید و مسود
 ی در دلی رستی ای بی که از دبا و مایه خود و ای بر حق و خود

[illegible]

و در آن سینه که نه به تنهای این عالم و نه به صفای این زینت
صفت لب و چشم و کاسه علی گشته غنای و دین بر گردان حق
که با درسد و طوقی مذبی نهایت غنای را علی گشته کسب
برکت و جود با : نه به دین و نه به علم حضرت امام احمدی گوشت
هر یک در و خود را که امام سرور کسب عین خود برده نشد
و غنای پدر با عین رفته میرسد که امام را صفت بسیاری بنم
گفته چرا صفت با شتم که لذت حضرت حق تا شبنم آمده که هیچ کس
بر سر عزای خواند که نه غنای برگاه ماسوم امام زاده که هیچ کس
سوی زکات نیاورد و در که امام عالی جایگاه ملک نام آورده
بر اندک دینی بتارت بر سون سلسله معرفت بود که اکثر سلسله
در سیرت میر کرده معنی مایه خود میدهد و با جابری فایده کسب
رود که مسکن مایه با برگاه طبع سر زده میری در این خود
میوندند و مردان با این که در زده حکمت و مصلحت علی گشته منزل
در زده خدای که فی المسئل که شکر بیاید و زاده انعام بود و میرا بد
باید داشت بر تابی بال زاده و سا نظای درگاه میر خود

[illegible]

خبر کتب طب بسوی لب لعل که در جرح سوزن
بر صافی لعل در شعله سر تا خود از رو بلا لب در لعل
بعد از آن که کتب ای سحر بر این بگویم که در توبه سرست
و بی بیشتر با در خون مناب بگویم که اما بر سر راضی اند
و لاله مستر می کرده و در او مصی و زده چو آن رفته و بان مشر
دارد و صاحب مشرب و در دما علی مصفی غایتی است
قدم اند بر کسی را در دما عشق نگار یا در دوری غایتی
بشن محزون و مینوی حسن محرمی مهر و عشق در
ای بر دروغی که منیب محرمت دما از لب در کتب
احد و در دما علی طایفه علیه معصی بر اده خاک در طغیان در طوفان
که در صبح سحر عهد الرحمن الهی جامع دوست و بدو هم مدد گوشت
حالی منیب با بی محصف و لعل باشد که در تعان و صیاب و عدل
و اعدیان در باب الفان رشت که در لب این طایفه را منیب
منیب و در سحر که در کتب قتل و در دما و در عهد و در عهد
منیب و بیان منیب که در کتب سحر سحر و در عهد و در عهد

چون پادشاه در میدان او روی آید گویند هر زمان که در میدان
صد هزاران ساله شد برای نام جدید و نامی که نامزد است
مردی که در میدان آید بر یک اعظم معلوم اسی نیز آید
که خود در میدان آید و در میان سالی که در میان خود و در میان
لذت محقق ملک را بیدار است در میان و در میان
سلوک آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید
خود و در میان آید و در میان آید و در میان آید
سیرت آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید
و در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید
روی آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید
بیدار و در میان آید و در میان آید و در میان آید
تا که آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید
هر دو و در میان آید و در میان آید و در میان آید
را خود و در میان آید و در میان آید و در میان آید
در میان آید و در میان آید و در میان آید و در میان آید

[illegible]

مشت فایه اندر دیشل شست برین کما صد و دینیه بار نود و هجده
در اولی صوفیه و یکا ز دور عالی فار و نیند و بر بدلم و الله تعالی محمد و
و به بوی فرموده حضرت خد و الله اکبر اکبر شاد و دو نفر کمال روی
دیویر عا و بار میشت و ایند که جا بر میشت ملک بر کمال میشت
سر تو ضیع بوشت ری بر دور و کمر دور دی که فرموده شده اند
سبب و انفات کف و کوی کس کند و سر کف و کوی کس
در کار به بر نود و دو کس که ملوده نیاید کشت و اورده اند که
حضرت شیخ علامه الحی دلاله برین کما صد و دینیه بار نود و هجده
مرد حضرت شیخ حریم کس بر روم دعای موعظه بودند
و در عجب فرموده هر چه در شام روز من این دعا ماه و نیم
فرات از تنای میگردند و فرات را صاحب رسیده و خواندن
و جا بر کس کس کس و در عهد و نفعی ایوب شده و کوی
در دعای غلط بر آورده و در کس رسانیده که کار کس و
خواهند فرمودند کس معیر ایوب کس حضرت سر و کس
کس کس کرده و این سر بر ایوب کس کس کس کس کس

بسیار است که در این جواب: هر چه که در دنیا و آخرت
حق تعالی صاحب آن است: اگر بگوید: یا کبریا! حضرت شیخ
و مشایخ و تلمیذان مستقیم از فرقه و سایر بر صحت محمود و توفیق
نشانی بر نسبت متوجه (عادت کثرت و تعدد در جواب پیام) و
در بیان ادعای حق و در دلشندی و متحر و خود مدعی صیقل در
دل و خلقت و بی ادبی و غیره مدعیان این دعاها و غیره
بعد از حضرت سلطان المشایخ (ع) و دعاها و غیره
در جواب این دعا و کسب و آداب این دعای سحر بر کس
معیار استنباط مسایل کوبه و در دنیا و آخرت کوبه و غیره که
تعبیر کسره نفی و تحریف و غیره که کسره می باشد
و همان فرستاد که کسره در رسته و کسره و غیره و غیره
کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره
در کف و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره
بر در کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره
زمره حق و در کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره و کسره

[illegible]

چیزی از بزرگان دولت خضر باید کرد و بوی خوش بر آن
کدورت بنام چو بردان در صحن و صبح داشت بهالگو کوی
مدای بدگوشت چو در جان جهان کور مریدی بس بر سر
کنج رخ مشهور ^{فلاک کشت} فلاک کشت فلاک کشت فلاک کشت
نباه و فخر و علی جنو کم ^{فلاک کشت} فلاک کشت فلاک کشت
و فر غم غم ^{فلاک کشت} فلاک کشت فلاک کشت فلاک کشت
موضوع است برای مثنوی مخصوص و هر طلب ^{فلاک کشت} فلاک کشت
طلب کرد و کتب بس بر کسی بعد از ادای کار و امور
که گفتن و بر سخنی بس از اجای تیار محکوم شود و بر کلمه
سعدی ^{فلاک کشت} فلاک کشت فلاک کشت فلاک کشت
ادب لغت و ادبی اصحاب صحبت برای انصاف
مع الوصل است در عالم سنبله و جامه منت
عزیز بدگوشت ^{فلاک کشت} فلاک کشت فلاک کشت
کار و فدا ^{فلاک کشت} فلاک کشت فلاک کشت
و در صبح به مکرر خلق سکون در جان ^{فلاک کشت} فلاک کشت

[illegible]

فلا بد فتم التفتوا ای فرستم منبأ فاقوموا لله ای در وقت بر ای و اگر هم فرستید
لله اول و در وقت میگویم یا و بعد از آن منقلب میگویم یا و بعد از آن
و اینها با همه اینهاست یا فاقوموا لله ای و اگر هم فرستید
که مردن بر سر درخت ای صوره الخوف است میگویم که الصبره معوم الخوف
فلا یحصر فی الی و ما حصر میگویم یا و اینها با همه اینهاست
و حضور میگوید که اگر مردن یا انسان فرستاد و وقت و اینها با همه
فایاکم و اللعن من الخوف الخوف ما اصحابکم الخوف الخوف الخوف الخوف
کنتم ذلک انتم معوم الخوف الخوف الخوف الخوف الخوف الخوف الخوف الخوف
که دل صبر را و بیا از زمان میگوید که در هر دو روز و در هر دو روز
چون هم باز باشند میگوید یا و بعد از آن کار کنند یا و بعد از آن کار کنند
نوشته دست در هر دو روز است بر صبر بر هر دو روز است
در هر دو روز است بر صبر بر هر دو روز است
براه سه تا لطف مدای یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک
خواجه خواجه یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک
کامکار کم در وقت یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک یا صلیک

[illegible]

کے لئے اور وہ اس معنی والا ہے کہ اگرچہ میں رسول پر شیخ و معصیت کرتا ہوں مگر
 کہ نہ کہ نہ عجب و تعجب تو ہرگز نہ ہوں نہ ہوں، البتہ معصیت و بدعت
 بہت تو درجہ تعجب و تعجب ہے کہ میں رسول پر شیخ و معصیت کرتا ہوں
 عذر بد بگاہ خداوندی و نہ کہ سر اور بدعت و شیخ و معصیت
 کہ کما اور وہ پس بھیجی عذر بد بگاہ خداوندی و نہ کہ سر اور بدعت و شیخ و معصیت
 و بیان معصیت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت
 معصیت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت
 و افعال و کلمات و معصیت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت
 جہاں کو شیخ و معصیت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت
 اس وقت جو شیخ و معصیت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت
 برابر یا نہ برابر شیخ و معصیت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت
 جو شیخ و معصیت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت
 انہاں سیرت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت
 جو شیخ و معصیت و شیخ و معصیت از کما بہار عقائد و معصیت و شیخ و معصیت

[illegible]

[illegible]

نکته این است که در این مثنوی هیچ کس دست نخورده و معجزاتی که
اموال شرعی و غیره در میان مردم پخش می شود و این امر را که
زمره از اصحاب الطاف و انوار و در باب عزت
سبح قبول می نماید و مفاخر و دیگر صفات او را با انصاف و عصب
و معرفت و تدبیر با این انصاف کند و بدو امر با کس
جان سپرده اند که در میان مردم پخش می شود و اگر او شش و صد
بود و پخش می نمود با این که هر چه در دست می داشت
در دایره دور کار بر کار و در کرد و در نمود و در کرد
او را بباد سپرده و مشایخ اطراف و لایق و در دست
آنهاست هر چه میباید و یکس را بی دست و در کرد و در
و تملیک و قسری از آگاه یافت و بعضی موقعی بیرون و طایفه
سختاب و مدد از ادانی فرستاده و در راه میباشند و از این
استفاد و یکسند و هر که بود و در راه و در راه میباشند
در رسم در راه و در میان میباشند و در راه و در راه
خود و در میان میباشند و در راه و در راه و در راه

جملت کتب خود را به دست برادر دین و داور حسن علی آمد
 اصولی عالی مدارج الموفقین سلام و دعای در دستان
 در مدتی شش شهر فیصله فرماید گفت گوی که در وقت
 قیوم و از انگاه بر مصلحتی و حسب ذوقی که در کتابخانه موصوفه و از انگاه
 باین در مصلحت موصوفه رساله و کتابات طایفه اهل
 همه برنج صادریدند و چون مکتوب در زده منتهای معاندین
 خود نیست می بویزد و خاک زشت رخ زرد کار ناقدان
 را در وقت نیست گفت در کار احوال مکتوب و مصلحت
 اسرار را در باب وحدت سر و دست و کس کسی که در
 وحدت وجود است از میدان حقیقت برده گوی که در کتاب
 در جوگان شریعت جمله برکت پیدا گفت که گوی که در وقت
 گفت و گوی که در از ادب و وحدت وجود جهان سخن شنید
 عبد الله را این کاشی و مصلحت و مصلحت که در باب و کاشی
 مصلحت و مصلحت البرزخ و مصلحت است و استانی بود
 در کتابت که در دفتر رساله مکتوب این مصلحت و مصلحت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تلقائاً علی الحسب و لا غنیان فی صدورهم انما هو لاجل
اجمال الحقان و کل الذین از در دین شرب سوم شش ماه
در دعا و شوق انجام در دین نه قبول فرماید و در هر روز
و بعد از در شون با نوح است و حق بنی معون
است و در وقت رسید و یک ربع باقی در آن با در اوج
ساخته در آن خانه یک نفر و بعضی و بعضی و شرب و بعضی
معمول از راه مفهوم می باشد و با و است که گفت اسرار ابی
در شرب نور با صفا بی که عطا داد و در وضو بی هر روز در آن
جیدان می باشد نه صفت کرده و مذکور که هر روز و در
اما چون آن به هر روز و با هر یک از این طایفه و در هر یک مدتی
نیز علییه و در میان بنالوی آمد و علییه که هر روز
عمرانی و هر یک بر سبب و شرب و شرب و شرب و شرب
در خود و در آن کو بر بود و در شرب و شرب و شرب و شرب
و آنچه تلف و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب
با رفو نه و در دین و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب

و من می گفت سده و صد و پنجاه و پنج که خداوند وی در میان ملک
کشش بخشیده و در پیش دادند که یک عدد است از اسما
افزاد که در دست بنیر و در پیش سوزن کدانی الهاموس
تکلی به دوستی در سینه باشد صورت نادر و دانند که
این باشد آن صورت دفا و بل برادر و کس که برای محمد
او پیش می شود و صورت نانی عدد و چه توان کرد و کس برای
تخت که از صورت مشهوره یعنی که بر شود توان بود کس
کاملاً افری و ضمیر موی مخدرات عمر در این صورت می
معنی منبر لعل اگر در صفای کوی برده با ملاف
نظر سایر کای موی و غیر مینوی در لعل اگر در صفای
امیر ما که کس مومان در تور چاک و در پیش کامران
از کس که در صفای مومان از صفای جلال خسار
پایه ای کمران نقشه شده و در صفای مومان کام
ریک و در صفای مومان در صفای مومان در صفای
و در صفای مومان در صفای مومان در صفای مومان

[illegible]

و بعد از آنکه بفرمان حق تعالی حقیقت و موجودی سرور الهی
و درج کثرت بر منتهی در حاضرات عداوت هم می رسد
و اگر چه در کار حسن و کار اذی در اند که در وصف خود
بسیار توفیق یافت باز دست که موجودات ممکنه و امکانه
معجزه باغیا را موجود و باغیا را می رود باغیا را می رود
که بطلان علم حقیقت علیه نبوت الحی نعم ابن العلم با سر باغیا و البته پس
تفکیم و در وصف و فعل الله الاله حول دینیه و علم می چون ای
رحمه الله و به الرحمن الرحیم و در نشان می بر موصوف مبتدا
الصفات انه لا یجد سببا اما عدل اما ما لیس و انک
القدر و در حاضرات الاله من الخلق و مجاهده و بعض عبار
فقد یصل الی اللطف و سر علمه کی بل و بعد کم عدد
و در حاضرات الاله من الخلق و مجاهده و بعض عبار
فقد یصل الی اللطف و سر علمه کی بل و بعد کم عدد
و در حاضرات الاله من الخلق و مجاهده و بعض عبار
فقد یصل الی اللطف و سر علمه کی بل و بعد کم عدد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحج و دو سده رفت ارای این : برتر از هر اصداد است
کی روند کس بر روح او رسیده گزیده عشق کبری بر
محمد مراد است به سیم بصیرت همین فرماید و حافظ
و کلامش در سجده و نماز در باب الاله واحد با صفا است
علم حراط مستقیم حق است در این عهد و مخصوص به ما که
ترا در آیه از خداوند است که اگر در قرآن از او
بشاید از صحت و بدو چه حکم دیگر کرد تا دلی بکشد که در
در مرتبه خویش از او محض که کور اخلاص کور بی شکر
که خبر از این حق او با دستم دارم پس اهل حقیقت
در سجده و بیعتی که بر سر می آید هر چه گاه هر چه از درون
همچو دولت و سرور بر سر مخلوقات کائنات بی عبادت
نیاورند و هر عبادی که است از هر که هست بموصاف
کل هر دو فاعل و مفعول است ایضا و در هر دو
و ان هر سخی و بدلی که در نزد این طایفه است
گویند گویند و هیچ الله است و هر دو به تعبیر نه کمال نه

از خود و کسب و تقصیر من معلوم میکرد و چه عابدی باشد چه عارف
حراط مستقیم و یان و دارا و ارباب قوم و جوان و عجب
و تعجب به صورت دارد و اهل سنت و جماعت در میان
بسیار نزدیک با برادر خود در میان رفیق و به برادر
با برادر که میر و عظمی و خیار برادر و اهل سنت و جماعت
از میر و برادر و خیار و عظمی و خیار برادر و اهل سنت و جماعت
در احوال و حسن سر و در خطای برادر که در دور و خوار
خواره و موم و خواره کافر و عظمی و خیار دره و دران کونی نزد
حراط مستقیم و موم و خواره دران کونی برادر و اهل سنت
از میر و برادر و خیار و عظمی و خیار برادر و اهل سنت و جماعت
از اهل سنت و جماعت و خیار و عظمی و خیار برادر و اهل سنت و جماعت
کونان و اهل سنت و جماعت و خیار و عظمی و خیار برادر و اهل سنت و جماعت
در عظمی و خیار و عظمی و خیار برادر و اهل سنت و جماعت
کاسه و عظمی و خیار و عظمی و خیار برادر و اهل سنت و جماعت
اهل اشراف و عظمی و خیار و عظمی و خیار برادر و اهل سنت و جماعت

[illegible]

و انوشاچ به پیکر نیک حضرت سلطان الانبیا شریفی
امیر و مکیوند که در سلسله پادشاهان نور بخشیده و به تخلص
بفرمان حضرت ایشان است امیر بزرگ ایشان استوار
باجوگر و پدید درشت که در دیار عرب و عجم بر سر میوه میوه
مدن و مدین و کبر راعقب در حسن اوطاقان مملکت و علمای
و در استخوان است به بر سر میوه و در لوله و دام حضرت
و حسن اوطاقان تحت و موی بود در لب از پادشاه
مناقبه عباس بن تیمور و در مملکتش به کور شد و کفر
علمای و نسب و شایه عالی حب مراشد و کجاست
که در حیان مملکت و در مملکتان کت و کور شد بود
چون خانی مملکتان و در و طایف مملکتان و در
افراد و در بابان کت و حیان و کت و حیان
بر در و در اوطاقان المرام طایفه و در و در حیان
و انعام معیت و بیج کاظم و بیجی و بیجی و بیجی
کو در و در مملکتان و در و در مملکتان و در و در مملکتان

۴۲
 در دامن او نشیند این بود مست بخت عمر بود غمزه زین و زین
 در کجای زینش بسیار مرد و کرد و هم عصفی او در ده در جای و بار
 سید و سنان که او طوبی جان در زان و می در ده خفاں یک طوط
 ای که رویش را میسر و زین سبب این سنان کاش در حال سوت
 مراد می باید که خفاں او در عجبی او در دامن تن به ریم کرد
 شبش این در دشتی هر سوزند و دانه شود کال س که ام
 نه در کت شش بدنی مو و کفای عریان بر آمد و شش و می
 از سر در نا معنی در و در بدج کرده ام و ضعی از کات عرب از اول
 مناسخ و حکم طمع خوج بست بیست در نو در دست
 بر سر از نا معنی گفته شد تا جابر بگوشت جان کوشی کرد و جابر
 از این در فراموش کرد و در خط حاجت مابین کف و کوی
 کا طرب بر کت ایستاد جوی خط نهانی کرده بیدار
 بر از ده کرد و بر کت در فراموش طمع راه نت اسر و در جی
 و معنی تا که قطب و قطب حضرت محمد صم جان نسبت
 ال بر او هر مرده از این ایستاد چون المعای

الحجاب فی التواضع و التواضع من طریق مبارک به حوائج این امر در
 جرم بیان سبک اند به بالی و الهام بواسطه موهبتی که
 احسان بهم چون شود در میان القای سراسر در سخاوت
 بهم به تاسیس یوفی و لطف خدای که شوق است به
 بر در آورنده جامع العلوم خاص شهاب لدی نور الهام
 العین و عاود و در وقت نه و بنای برکت نه از و در دلش
 قبول فرماید تا که در ج به بعضی سخن در وقت نه و
 که منجیح به سرخی بیان محقق نه بود در سبک و سقاری
 مضمون است فرعون و آسی خا که از ملکیت خصوص
 فرعون لغو خا کرده اند و مومن نمی باید و در وقت
 و مومن که در است از ستمی او و افاده ده جای آورده اند
 که بدلیل عینه سبک بر در و من کسری من مایه مخا
 سبک و موی است که به پشت رجا و در دنیا سبک و
 یا صلی می رسیده است نه افغان نه الحامیه حضرت
 رخی الهام سبک و فرعون که است بگوید که انان سبک و در

جہاں باسین طبع سوال بد رخصت و سب غفلت حال غور و کجا
 دی را بودہ جہدی شیر سب طرف و حرب مشرق ابلان اور وہ
 نما جاد و انصاری لکان ابلان جرموں و البحر خست را و طانی
 و اصحا و زینتی و استقامت علیہا جو اسرار علی مناجات خیر و خیر
 المعانیہ عذاب الاخرہ کا حصہ سبب بانی باسین عمن یون
 عند الفل من اللہ ربہ و صبح من غیر خلاف و بعضی بعضی
 شخص جو سر اہ قرہ عمن لی و لک فرقہ عمن بالکمال اندر حاصل
 کہ خلیا و کار قرہ عمن لور و بلان لدر اعطایہ و عمن لور
 قبضہ جاد و مطر المسبب فیہ من العنق لدر نقیضہ عمن ابلان
 ان کتب سبب سبب عمن و نام و الا سلام کتب ما سبب و جواد
 سبب سبب سبب و نام و الا سلام کتب ما سبب و جواد
 و الا سلام کتب سبب سبب و نام و الا سلام کتب ما سبب و جواد
 الا بلان کتب سبب سبب و نام و الا سلام کتب ما سبب و جواد
 قرہ عمن لی و لک لا نقیضہ عمن لی و لک لا نقیضہ عمن لی و لک
 عصب فیل کتب من العاصی من العاصی من العاصی من العاصی

[illegible]

[illegible]

چون در این شهر که هر روز در وقت حاصل از این شهر است
از کتاب را که در این شهر است هر روز در وقت
عربی و فارسی و چینی و در وقت آمدن و رفتن
هر دو با هم در روز و در وقت آمدن و رفتن
آمدن و رفتن که در این شهر است هر روز در وقت
سپیدان و زیت که در این شهر است هر روز در وقت
را کرده با این و در وقت آمدن و رفتن
کرده و در این شهر است هر روز در وقت
نامیده و در این شهر است هر روز در وقت
هم این شهر است هر روز در وقت
شناخته و در این شهر است هر روز در وقت
در میان و در این شهر است هر روز در وقت
از کار و در این شهر است هر روز در وقت
و در این شهر است هر روز در وقت
نامیده و در این شهر است هر روز در وقت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در جویندگی جهان که حضرت معنوی محمد بن علی است
ایمانی در دنیا و در کتب حضرت امیر حسینی سادات
و ایمان در کتب پیروان و ازین هر دو در کتب هر دو
معنوی را خط و خاک در پهنه دوستی و شوق
و با کرم عجم و دین سر کرم طوطی نای دور به طرب خفا
به جبهه و کوه سهندی این مصداق عادت به کرم
ملک رسیده حلال خود در هر مرقعه صد حال
و عدله مقام به راجد در همه صبح و شب
اندر امر محیی در چشم رحمت الهی و در باطنی را در باطن
مرعد در تارنا منافی نه افند قطعه در این در حقیقه الهی
صورت که باشد خلک و خط در حق در این عرواق
معنوی به افق و از نای که مایه چشم محرم به سبای الکون
شروع در میان موقوف در هیچ در تکیه نمود و نمود
نای و به نمود و در که مراد از در به ایستاد و نمود و نمود
عنی به که به است به در به ایستاد و نمود و نمود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقدم اندام مملکت پرده که نه از رخ آینه خندان حلیقه بالی و از هیچ
بحر اطلو نمی آید و در سوره و له الملامت که در میان تو و یات اطلو
لی سر و بر آینه در پیش رخ این حضور مستعار و غوده که کل
نورتن حلیق اطلو در میان آوار پوشان شهر رسیدار این کل
هم در دوست که در مدح جهان بوی ریش در دست مملکت اقام
کامه سلف الخاتم بار غوده بود و در اکثر مجمره که در حق نشو و
محصوره اقام سید در ملک به امداد و لایب اقام و در شهباز
در است اقام جلیق جان ملون در یک رخ اورد و حدی
میلش در این دینار و در کار و جلیق و انش موای غار اورد
در کار اقام منج شمس بر لای داده که در رخ رعد و اید و
اقام آن تا هیچ لوانه تا انش اقام کبسان در میان خاند
موجود است شهر بر خانم در قباں شهباز کباب و سر
موازنش اقام است اقام اقام اقام در این اقام
مطرب بر سر منج اورد که شرح خوش کرد و خنده که در اقام
رود کار اقام بر کشید و اورد و اقام اقام اقام اقام

۵۵
روشن گاه بنشیند بر در عمارت خورشید زبون سرخ روی
در آسمان زمره در گنج هر صبح کجاست در خفا در دوران صبح
حجب بود الکاف یکبار صبح بویست در ده اندک در آفتاب
خوار زده است بستان در ده کار و او ای محبت که هستن او دار
بختی از زبان منی شمع آورده بود که زبان غامه دور زبان
در سال علم شکسته بیان شده در آن لغتی در روشنی خواند
فقط طمسالی بی راس و سر و کجاست آن شکفت از گل و لاله هر یک
که در دور خود بر زبان منی در نیمه آسمان این راه که بر کجاست
بویستان در ده کار بجای بنام خود از سدا آسمان چه نه بستان
روان که در ده کار بنام منی در نیمه آسمان در ده کار
شمع را اندک بویست و لغت خوردن از عبادت و عبادت
باز مانده و حشمت از کارش و عبادت لغت خوردن از عبادت و عبادت
نوازش از ده کار در ده کار و عبادت خوردن از عبادت و عبادت
منی که در ده کار و عبادت خوردن از عبادت و عبادت
مستحق از عبادت و عبادت خوردن از عبادت و عبادت

[illegible]

بر دین غلام کینان کشت رستم بر جبهه طمانه العیبری پوشیده باد
نقد مشرب لعل و لعلات آوج کاران غیب پنهان اردو و سر دورو
هر که علقه در جگر بجزیرت بخت نیت بود پنهان رستم شش قطره
در زنبول و عیار بر لعل که جی در دریا نده و دگر کار نماند
در موعود که در سیر و نند و گشتی غیب مر افروز جد که در دریا
رست و ما بر شاخه نماند هم اله در دریا میزد و در شمع میزد
هم در دریا نماند دره دشت و از دریا به حساب غیب در دریا
که مان و قضا جویان هم در دریا و نماند نماند جان به نماند
هر چه در دریا نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
که نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
در کورده و در کورده و نماند و نماند و نماند و نماند
بماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
خلیقه معنوی نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتابخانه مسجد نبوی و موزه مردم‌شناسی در کربلا

محمدی و بلخچری بہ روح الغزالی اندلس و سماع و دروازہ و دروازہ

دولت السلاجک و منقطع از این برده در این راه و محل

که سزای هر یک از اینها را به سزاوارت می دانستند که

عنقا بوم بزورده و شش و پانز خیز و جوع زد و کسان بکشد

که هر چند در این باره در میان مسیحیان و یهودان اختلاف است

مدیریت و ساز و بار خود، مستفید باین روش گردند و در صورت

مدرسه در این کشور شیخ محمدالدین محمد و خیر و دولت

رسیده کرد و مرده و زخمی کنده، بخت نیکو، بر حیرت

۱۰۰ راه چای: میزوراده یا مری در سبزی پخته و شسته

در هیچ امری از اهل دوره با خود شایسته: فرموده است: «برادر من»

سند الی بابو سرپرست کرده عفت برون آن محسوس در غما.

نموده است که در این مورد، مذکور است که در این مورد

سجده فرمود و بفرموده حضرت علی مرتضیٰ علیه السلام

در دریا و جوی های آبی و باغ ها و دریاچه ها

تا بهر کسی که سر نهاد و سر نهادی بسیار سرور داران بود
 با جاذبه این در سر نور و دو به دو در سر و چشم نظر برش
 بهر صاحب نفس که سوز و دیم حد زین و سبای جوان
 انس و میهم در فروخت : ز جان و جان سوخت و دم
 کهای : بالش در درین انس نفسی که انس بر دم
 در زوای : بالش کبر از هر نفس که در باب درش
 و میهنه : کشید در باری جان : مرانیان
 در باری : عید در سعادت انجلی که جان
 کشید عید در باری ایام لعنتی کام و جوان اعوام میر
 و رضام حضرت سنج محمد البین و کتاب خوار و روان
 که در اندک در آن دیار منفه خانه از باب و در خانه
 در ساله قار با بسند و میهنه از باری و در کار و در
 و خوب بداد کند و در آن زمان و در آن زمان
 و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
 و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹۶
 و شریع الکلیت حضرت در مصلح بنابر شیخ سر بر زدن گرفتند
 سلف است و در باب فساد و طمانه الکبر که با نون رمان است
 از دخیل مالک شاه سر بر نه طفت متفق بر زدن گوهر بر نه
 نه ملک است شیخ که در مقامی عبدالتکتم منتهی و سر و کمر و دست
 احصا می فرماید که طفت بر زدن شیخ بر زدن و زدن
 در چهار سو عالم سر زدند و فایز و در خانه عالم و در
 فرمود که بر و نه فرزند محمد الله سر فایز و نه فرزند محمد
 ماسر و در آن بعد ازین که حضرت آن در سر زد و سر زدن
 سر بر سبیل لایق و در مقامی سر بر و در مقامی سر بر و در مقام
 ابل بعد از حضرت که بعد از رسید به حضرت شیخ بعد از آمدن
 و آن گرفتار دست از شیخ رو کار و در کار و در مقام
 فرزند و شهر و لوجی حضرت شیخ از دست و نه فرزند
 فصل که در کار و نه که آمد و در مقام و نه در مقام
 بر نه که در مقام و نه که در مقام و نه که در مقام
 - جمیع آن که در روح او از زمان در زمین و در باب ماسر

فچندین دیار که شش بزدن زبان زشتین زلفین بهر کج
 و دلبسته گشتن بدین بدو نیکو محرابین ازین و صلیت
 بیرونان و در آن مر سوز و درین صوف زینب لذات و حیات
 نسیان صدد اندر زده است که کج نسیان دن تا غرضی
 دارد و جذبه تر و فدا که شش بود در بیان و این عزیز املها
 و عهد که شد که شش و زنده هر عام و شعله شمس از شمس
 روز جانب مشرق زیاد در آن کوفت و دلبسته دنیا و حیات
 و سبب آن بود که میان فولد هم شاه و حکیم خان و کج
 شد و بود و عهد بر وقت بنوعی که سبب هم عینی و دلبسته
 شد که بود که در آن کج گشتن و عینی با عین در بیدار شد
 از دست و عینی فرزند و اخلاص و دلبسته ویران بود آن
 مرید و با جبران و عینی عاشق و دلبسته و کج گشتن و عینی
 جبهه کج گشتن و کج گشتن و کج گشتن و کج گشتن و کج گشتن
 کج گشتن و عینی از این کج گشتن و کج گشتن و کج گشتن
 سود و دلبسته و کج گشتن و کج گشتن و کج گشتن و کج گشتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در دله چو تو هستی ای دایم ثبوت مرصع و نایب
نیایم صید شیرین به رسد مشهور فردا در بار کعبه
سواره سلاطین فردا اهل رت میگرد و نظاره نگاه
دیر سخی در است کش در ظاهر مقدمه حجاب عار دل جویان
نگار اندک هیچ برانرا امان در در فرمان در و بصورت
بودن بعبادت ابر صفت نو و مولود و محاسن مرکز در
که صفای دل و کینار دوسر خان و سیرد بکنت حیرت در
دخان نهادند و هم صوفایان و فرط خنایان و
بعضی میگردد که هیچ ملک دسر را عس افغان مراده
و دم کشیدن خانه که در دمع نیاید و دشت چهار
در دران صحن از غنای جو حکم نیاید که حور اراده
چهار از جو کسب و کسب و کسب صورت نیاید و حلی و خط
فرز و دانه بود که معسر هر در این کمال مراد
بر سوار و صحرایم که لایه بران زاده در این

خود بر روی بوی با که بگردن کشیدند بهمان خطای باقی
 مانده بود و ازین که حکمران و سرمنج جهان آورده اند
 حکم تمام ولایت ایران پس و چه دبار و زبان و عارفان
 در تحت سیع رود و به چنانکه در چین آورده اند که از آمدن
 کار حکمران و سرملین و کینه باهاست فرد نشین و حتما
 و حسن و کمال و اقتدار و ابد و جوانی و خفا و به مردگان
 مستعد و حسن و حسن که به هر ضربه و لطف و جور
 و موز و سحر و حکمت به هر یک که در کفیان و مکر و مظهر شود
 که اکثر حالات و طبایع و ادعای جوانی باید از انکار
 محکم خواهد شد چه در مورخان و در پس و در انوار و سال
 دوم حسن و عام مصالح و لذت و لذت و صبح و در و الوه و حن
 نصایب و لذت و صبح و در کف و حکمران و مکر و مظهر
 سحر و در زبان و مکر و حکمران و مکر و مظهر
 فصل میراث و مکر و مکر و در مکر و مکر و مکر
 که هر یک از این مکر و مکر و مکر و مکر و مکر

هم که بکشایم بهر ابرو بان آمد بر شمعندیم انعام بان
سکندر کور در دران امان او تمام خاکس بر
درخت سح و صحر و کور و دران مرگه صحت
صاحب مدایب و عید احوال صاحب مدایب
سوال مردم ستمند در اندکتر مکان ستمند و
حسد به در در عید احوال و در خط و خط و در
بچه و در عید احوال و در عید احوال و در
را خدا ان نیا نشد کس که در عید احوال
به باشد در عید احوال و در عید احوال
حسیر خان گفت مرغان الدیبر نو خورم صلی را در
در احوال و در عید احوال و در عید احوال
نموده باده خواستند گفت به صلی تا دران
ما کتر صلی ستمند و در عید احوال و در
ستمند را چند کان صاحب مدایب و
نظمه در عید احوال و در عید احوال و در

به چنین افواج که گزینان و امواج هر خطیون سر صلابت می کشیدند
 صیوان و شکوفه سر نهان به لوح و زبان به دستان
 و رخت جو افقین یعنی دستان به گزینان که حق نگا به گزینان
 جز جان و سر و صفا و دور این فشار را از سرستان
 دور کرده دور از انجا غنا به دور کرده قطعه بر دوت
 این سرستان! این پاشان بدار ما را که گزینان
 یکی سر دورن، که دست از تیغ کافران دور
 بخارا جبهه از سلاهی سامه می رود میان کافران
 خود می رسد به نرمانه صیوان مشاف دادند که انجا
 مدد می آید اجاور حضرت عدلان بلین سعادتی دور
 معرکه شربت شهادت نوشید و خود را در زمره دله
 به خون اموال حق احیا و عند ربهم کشید به اگر ادب
 دور کار به نرمانه اصفا هر دایه بیت تیغ ان طون
 در اندام و علا و دیر دانه و کشتن و صفت شمار
 را باب تیغ کشید به در تیغ به نرمانه دور

۲۴۱
 بهر باده این بزم غزل که بود در صحن دین مستحکم
 ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 نه پیش زلفش که در هر دو دین و دنیا و دین و دنیا
 به درویش و دریا که ربا که در بارش و درویش
 به درویش فاصل هر میان همیشه از زبان او می آید
 بهر یک و بهر یک که در هر دو دین و دنیا و دین و دنیا
 در عمارت و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 بهر شرف و عظم و دوم مرتبه به دین و دنیا و دین و دنیا
 که پس داد در صورت علم نذر که بهر ملک و ملک و ملک
 معنی در ده ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
 چون چاکو خان دکان در دین و دنیا و دین و دنیا
 در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 بهر و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب
 حاکم و حضرت و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 بهر و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب و عجب

تسلی خاطر رخ سکنه مرز بدین بر سر فتنه و عاصا خنجره
علم بر در محفل خودم در هر سبک کرده و کتب عهد و می
احباب بدست بنی بخت خان بسیار میگردند و شربت شادی
نهند بر سر و در فتنه بر شرم (احباب در بیدار که بر لب گردند
لوفت دار به باده کام و کون: یعنی رکت سحر و سحر و سحر
کیاب صحرای سحر سنان: بر اعدا و شمر در روز خرقان
جیلان مشت کنندیم اذان باکو عام سر بر مختار که در
سر بهم رختند: برادر باکو غمزه بلبس ناز جو در کاس
سر بر سر سر کاسه سران ماند با برانوش بکون
سج کم فتنه ز نسبه حد سنگ نذر امر نوه دولت نسبه
روند جبر لکنان رکون نعل در سکنه مرز و خود را بر گردند
در و در و کاز کج حجاب ناز می خرم می بین او یکدیگر
روند لایحه سر سحر رسیده خبر نظر چون اعدا میرانند
بهر طبع و عاصا مجرب جمیع ما و در کار دوا و ارضان
مطلوب اضر در بر گردند و کفر حاکم است در سر طبعه و طبع

ز آنکه من صورت امر و نقصان شب در روز خفته بود و دست
مبارک پرچم ان خوب گرفت زور مرد و زان با کمال
سیر خفته ز بر دست وصل خوردند و در بار برادران
خاک را بدو دست ان هر دو پرچم گرفت برادران وصل
حدیثه آورده اند که سال اولی نامزد و بر این دست
مبارک حضرت شیخ محمد الیه بر انداخت پرچم سار و خواجه
سینه نشاند حضرت مبارک در پرچم او و بر سار استیلا
یافت انکشان مبارک مرد با پرچم او کشیدند و خواجه
خواجه و حضرت شیخ محمد الیه بر دست صورت مبارک
زبان من درین محنت انیم که با او کبر و نه از ان مقید
کاشم که لا فخر کبر و با من دست مرد و صورت انان سر کشیدند
و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
انست سکا و دست انان خفا خفا مرد و در دست
مرد و دست انان در دست که حرکت انان سکا و با

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیشتر و نه بود منور و نه صفت نور که صورت نورانی چنانست
در صورت و لطافت صورت و چهره و نه در حدیث صورت
مراتب صورت نه بکنیم نیست صورت با هم در یکجا
و نه در صورت هر دو انبیه نور و منور و نه در صورت
یک نور و در هر دو نور و منور و نه در صورت
اگر از دنیا ظهور معجز شود و در دنیا در هر دو
و اعتبار نور در جهان و بهر گاه شد صفت و غیر معجز بود
و بیشتر در صورت شود پس هر گاه در هر دو نفس ناسی
بعد از دو در هر دو نفسی را با نفس را در هر دو نفس
کرد و در هر دو نفسی را در هر دو نفس
و صفات نفسی که در هر دو نفس معجزه
منافس نیست که در هر دو نفس معجزه
که در هر دو نفس معجزه نیست و بهر گاه
که در هر دو نفس معجزه نیست و بهر گاه
ظاهر بود مستند جوهر خود را بر یک در هر دو

۱۰۶
 چنانچه مستور از نسیم مانند چو اسفود در بسکب کشند نماید چنانکه
 گشت مانند بام موجود است در دلت بگریز هر در دلت در راه
 کن به تنه زهر کس بدو بر سر دشت رویه از مکران حجاب و در راه
 و مانند راوی بدلتش عشق بجا رجب که در دست رصف
 میرسد اند و فانی بیابان فزونی و حقایق است ران و ران
 باطن از مریضی است نه کما سیاه و کما فانی و بیرون
 است در درجه معین در کاف سببه و لفظ مثل گفت و گو
 بر زده بداند بر روی رده است و در زنده معلوم
 احسان چنانچه در اضمحلال در زده او هر و ای که صاحب معرکه
 فرموده است فزونی با سبب چنانچه نشی قسرب
 و سببه در زده در عین قسرب است و در عین قسرب
 باطن بر زده که مثل لوله سنی در سبب و عین
 و کما شکست و زده که میسر مثل شکر فزونی در زده
 بکون و کما مثل سبب صلا و و کما حجاب الشرب
 و سببه در زده و در سبب سببه در عین الشرب لانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برادر و سمن گدش توچه کنند و شبه رهاب بسند و معر آید
نکته که جانب خطره در دنیا را بیان میفرماید که حکومت
را بر این توبه شمع نور ملک را در حق فرستاده باشد که اگر بر
درایتیک هر را هم در مدح کافیه شمع سمنی اندر فرستند
و بر خطره که معهوده شمع است و حقیقت را بر این
نمیستند و بهینه اند و در هر ساله شده در صحت و احباب
در هر معر که در آن خطره می کنند اکثر تو حاب در دایم بهیم حکام
بیم است بر ام صحت کنند و بهر امر از خود در بر و کار را کار
باز خاصه که در هر و در صحت بهم اجتماع نموده توچه خطره
نمیستند و بهینه اند و در هر ساله شده در صحت و احباب
بر این اکثر و صحت بهم اجتماع کنند و بهینه اند و در هر ساله
از ام اولاد فرستاده بهر باره در دایم بهیم حکام
سب و بهیم برادر و اشرف و اشرف شمع و بهینه اند و در هر ساله
مشغولانه و غنا و دستانه در دایم بهیم حکام
باز نموده بودند از احوال رکشان و بهینه اند و در هر ساله

موجب بعد بیست و نه سال که گذشتگان هر چه در خواب و بیداری
میگویند سبب و مناسبت آن باین حدیث که شرف و تکریم
صالحین و اولاد و کاتبین بنزدیک ارباب با صفات و احباب سر
مخوف معلوم و منزه است به جز از احوال و محو آن نبوده و نه
مخافات مصطوبه میداند اما سبب بر کسب تعبیر و ذکر و غیره
بود و چه لذایق و چه لذایع است و سبب دیگر که
و خواندن و در تعبیر معروف است و بسیار در کتاب و حدیث
و لغت که سخنان در بیان و معنی در زبان در محافل عامه
بر سخنان پرستیده اند و این عقیده است که شرف و تکریم
محمد و آل او در روایت و از حضرت رسالت خبر است
و سبب برستیدن با بوی حق و این صفاتی که معلوم بود
بر او آن دلیل است که با جلال و کسطنجی محمد و آل او
زنان را در حکایت شریف است و مولانا علی اندر علی
کفعم نقی است و بعد از آن فرمود که اندک بعد از این
که در اینجا بر دویم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم

[illegible]

[illegible]

نهادهم دم ز نعلین بر خیزد از زانو ما دم بر خاک
و سبک و بی ارادت است همه کار ما و بجز او که کم بود و نکند
ز دل محبوب و سید بر غیر معشوق مشتاق تا طلوعی کند بر سر
زور است که صای را پیش نه شد و برورد یک لحظه عاشق
کنند و ختم هر که در نه باور در نگار بر سر خوشی نازد
چون که محبت و صفت را نهند در دلی عابد کار و در ناز چون
فکر مددی آن بر او در انقباض روز غایب و در کثرت ذکرش
عالم بر سیاه روز و در حدیث کرام و صفت بر خیزد
باید که در او در حدیث عالم و اولیای و جان را در ترکم رونق
انار نهانی بر کشتی فضا سپردن تا لذت یارفت و صورتی که در نقد
کلی شکر عالم و کعبه و مویا ایوم در اللک بهیچ هوا و اخلاص
بر حب به که در دیر و دیر و محبت جو طایفه در رخت
چون عود می در مرقعها نایب شس از حب و در شعور با نایب
بر عیب او در جلال نایب در سر راه سوک و نام از کاه
سوک الت که محبت او در بی جلیان احوال سپید و طلق

آوردن آن در آن روز ششم برآمد و کلمه می‌نمود و در آن روز
دینار کفایت نگاه داشت و آن کلمه و صوفی خواندن و در آن
روز آن کلمه حاصل فرستادن بر مرد و قطع تا کجای راه رسید
خاک سوخت. بگویند کلمه که در آن روز کلمه باشد و آن را
عالم عالمی شده و هر روز در آن روز کلمه با تمام ادب و معنی
نگردن طواف مسجد و بر ساحل با برادران و هر یک یکی
کلمه می‌نمود و بعد از آن هر یک از آن مراد خود می‌نمودند و
دلیله می‌نمودند و در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن
کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را
در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن
روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را
نامشاید و در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را
سیر و شفاست و در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را
بانی همه بر کلمه است و در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن
کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را در آن روز کلمه را

[illegible]

فرجام که گشته اسیر زنجیر سحر و جادو در کلاف مبد و در بان
 مملکت مرصع با سبزه بخت با ناله کوز و دیر: سراجی شده
 از غائب بجهت رفته بجا کرده، نه جانی: مراد رنگ با باده
 کوس و دوت، بخت با ناله بر میزد و دنیای: بولدم و کوس
 صبح و شب مرصع بخت او رسد بر کوشه هر جا که ابدان
 هفت و دوازده بجای: بخت بخت سپهر لیلی از جهان
 دارم: مراد رنگ بخت: کوس بر سبزه و بوم و دوت
 مبد و دوت و احاسی فوج رسد بخت و صبح و بخت
 مراد و مراد خانه ابر و کوس صبح و کوس صبح و کوس
 بالا و دوت: مراد و دوت: بخت بخت: مراد و دوت
 حلقه در بخت: مراد و دوت: کوس و دوت: مراد و دوت
 میرسد و کوس: مراد و دوت: بخت و دوت: مراد و دوت
 هر که از دوت: مراد و دوت: بخت و دوت: مراد و دوت
 کوس و دوت: مراد و دوت: بخت و دوت: مراد و دوت
 بخت و دوت: مراد و دوت: بخت و دوت: مراد و دوت

رسا حس و دلبسته به هر دو طلب و محبت می کند و در این
 دنیا کار و ارباب دارد و نه با کسی که در این دنیا است و در این دنیا
 به نصف و حساب کرده و در این دنیا به بر تو خوشای می بیند
 امروز در این دنیا دگر آدم حساب نمی کند و در این دنیا
 که مرد در این دنیا است و طبعی از طالبان سیرت و در این دنیا
 به هر چه کار رسیده سیرت به هر چه که در این دنیا است
 حساب می کند و سیرت به هر چه که در این دنیا است
 غصه نوازی شک و شک و در این دنیا است و در این دنیا
 به هر چه که در این دنیا است و در این دنیا
 آن مرد در این دنیا است و در این دنیا
 در این دنیا است و در این دنیا
 به هر چه که در این دنیا است و در این دنیا
 آن مرد در این دنیا است و در این دنیا
 در این دنیا است و در این دنیا

[illegible]

کجا زد و در دوش ایجا قدم برم اورد و ایجا بر آمد و ایجا نشست
خوفا دلیر سلوون خور مرادش **و ایجا** بریم و بهمنای عینا
ایجا بر سلوون تو منون مدح ایجا **ایجا** بریم و ایجا
برادرش صانع و بوزنگ مدح رسیده و ایجا بریم و ایجا
نخست آرس جدا بر بر جای خدای جوانه اندر کار بر جای
سکالای تادیرت ای جا در تانگ شترانه ایجا و دوت کجا
دور و موجب رزدنای می شود و ایجا بریم و ایجا
و کجا فاک ای عینا بیس کسرم که بریم و ایجا بریم و ایجا
دوت حدیث بودای برادر دوت حدیث حدیث
رزخدا صفا محسونه دان حدیث برادر و ایجا
مرد و ایجا بریم و ایجا بریم و ایجا بریم و ایجا
رایب برادر و ایجا بریم و ایجا بریم و ایجا
و ایجا بریم و ایجا بریم و ایجا بریم و ایجا
بر نو و ایجا بریم و ایجا بریم و ایجا
بیم بر دوت نیمه زدم سر با برچ و دوت و ایجا

[illegible]

ضامنند و در هر امری که بخواهند خوشی بود و بدی در آن ضامنند
و در هر کار که بخواهند خیر بود و شر در آن ضامنند
و در هر امری که بخواهند بر کسی برتری بود و بر کسی
استقامت منقطع و بر کسی باقی ماند و در هر امری که بخواهند
دارد و در شرب شراب و در خوردن غذا و در خوردن برنج و در
خوردن نان و در خوردن گوشت و در خوردن میوه و در خوردن
نمود و در هر امری که بخواهند در کار و در هر امری که بخواهند
بر کسی برتری بود و بر کسی استقامت منقطع و بر کسی
کار و در هر امری که بخواهند در کار و در هر امری که بخواهند
دارد و در هر امری که بخواهند در کار و در هر امری که بخواهند
و در هر امری که بخواهند در کار و در هر امری که بخواهند
حقیق الله حقایق اگر کسی را بخواهند در کار و در هر امری که بخواهند
ظاهر بود و در هر امری که بخواهند در کار و در هر امری که بخواهند
و در هر امری که بخواهند در کار و در هر امری که بخواهند
بجای هر امری که بخواهند در کار و در هر امری که بخواهند

[illegible]

به نوازیه میخانه و در هر سال صد ریج و در بعضی ن حدیج در بخت
 فرموده اند استمنه دانی الامور **سخت** برای و بشکوه افکار
 آتش الله ناله از بخت صلیح **سخت** از اصحاب با شمشیر
 برای در اید و سرور لب زو سوزش زان استغفار اند
 حصول اینچنین کسی را کرده شد خود در سرست بی سر در اجاب و
 در بر روی **سخت** ناله بر صاحب که دل و لب **سخت** بر رسید
 غمخیز و در دانی و غمخیز برای است را اجاب سر سوز اند غم
 برای و مرد را صاحب با سوزش ناله با سوزش برای یکدیگر
 و با سوزش **سخت** سر سوزش که کند بر اید و غمخیز ناله
 اند و اندک ریشتری میخانه و در کتب و انعم علی معارف انعم
 اکیه بکار اندک سر دست و در هیچ اندک بر اید و غمخیز
 یکی ناله و ناله گشت برای سوزش را نیشکی لب سوز
 برای پس اشعار **سخت** بعضی از معارف و در کار
 و برخی از و ناله اندک و در غمخیز کرده اند و در سر و در
 که در دست و دست لغت و سر در بخت و ان نوحه معرفت و در کار

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بنام میگردند بعد از پنج زلزلت خزان با واهی خود نایب ریح
بعد از آن موافق ولایتی بسیار را بار میزدند و چون کار
سجده را به حد حق بود و هر چه رسم و رانی که بعد از زانو میزدند
و در سجده نیم نعل بر زمین میزدند و در اینان به پا میزدند
شهر را پسندیدند و در هر یک از این شهرها به درگاه
و هر که در راه میزدند و در این شهرها به درگاه
که ای سید جهان در پیشش روی کعبه در پیشش
سوار و اسیر و در هر یک از این شهرها به درگاه
سازند و همه را در هر یک از این شهرها به درگاه
زبان میر میزدند و در هر یک از این شهرها به درگاه
در چنانست ایچ و بکند بر در هر یک از این شهرها به درگاه
دند و هر یک از این شهرها به درگاه
کارخانه اشرف و در هر یک از این شهرها به درگاه
کنش در هر یک از این شهرها به درگاه
و در هر یک از این شهرها به درگاه

مجموعی به بدین نوعی بر زمین محبت دارد و نه به این
که از هر دو طرفی زمین محبت ندارد که در شاق
فان خشن فرموده اند ای و نه ای که کمال ملک داد و خاتم
نصرتی که در هر دو طرف است از هر دو طرف و نه ای که
کعبه محبت از هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف
محبت دارد و غایب بر نه ای که در هر دو طرف است از هر دو طرف
جماعت را در هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف
از زمین از هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف
معنوی و غایب است از هر دو طرف که در هر دو طرف
نمید و در هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف
از هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف
مخاطب و در هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف
از هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف
الشان از هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف
نمید و در هر دو طرف است از هر دو طرف که در هر دو طرف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبب این بدو بابت منخ بود در خطی نوشتن آن در بین روز میرد
و همچنین بدو بابت و نیز بنام: هر غارت و دوشیرین عالمیت آثار
و نیستند در شاه و منصب و چنان جسم بیار و که در عهد
خون در کس و که میترسند و بکینه با حق و کینه منجبه
فی جمل و صند و عین باید در هیچ و هیچ و بر و ب و ب و ب
ان اهل بر کس از این مناصب و در هر دو احوال خود عام با بر و
کسر را مناصب عام و بد تا خود و بر و بر و بر و بر و بر و
و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و
سبب را عام و کشته و حقایق در بد و کس و کس و کس و کس و
بود و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و
و بر و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و
حقایق در کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و
و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و
از کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و
فکر و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و

[illegible]

بهت این مجید مراد و چون ترش تر از زهر بماند اگر شرف در حق
 کجا و هر کس که نوبت به برود و از حق است و منزه از این مدبر
 رب اودن سلف برود و در ملک با ملک است
 معظمت سبب از در عرش و محمد که شد عطا دانه حاجت
 و در ره ملک است بود و مبادی ترش تر از زهر بود
 و هر که از خود جدا تر و کار از زهر و دای ستر تباری
 نه در حق شرف منم تا کجا بعد از هر بود و دست نیست
 رد بر باد شمس کردن شرف را بدست در جواب شرف
 بجای که در این شرف و دست او از هر چه نیست
 سعادت در هر عطا بر او و من لم یمر به رب
 ملک محسوس در تمام بر ملک و گویند و از کبر
 در این ملک خدای نذیر بود و جویم کرده کار و از هر شرف
 رود و ستم خود و بیشتر است کار و باز کرد و در
 در او معلوم و دست باز ملک عبد السلام حکم
 و کلام شرف از غیب این شرف ملک و دنیا اعدا است و از ملک

[illegible]

چون سرکار خجسته بودند در حدود غم بودند که فریب دی
مردان کتب از آنجا که در غم نشاندند و نور
امان در دند چون بود در اصل طایف و کردند و رسیدند
که هر یک با وجود عجب مرد و فرمودند که اهل حبیب
در خدای بود چون نف از دخی من بر هم خوردند
در کار خدای که هم غم می مزد بداد من سبب
که یکبار رسیده برای خدای: چو در کار او دیگر آمد
سزید: بر او در کار خدای دست و پا بر زک
ریا به کف امله کرد بان براد بصفت زینست
امد که هر که در سزایین و در کار و عواضی نابود
در عمل آورد و طغی بر سباه دخی و دنیا در مردود
بر سزایگاه خود و مغفور کنند و هر که در زک
پاندا: بر سر لک دوت بافت جای: در نه سز
شد بر عکس کار: دوت خود را جابر زد و یک
مغفور سزاییم بر او عرفان تبار شیخ علام الدین

در روز جمعه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و شنبه و یکشنبه
مستطیع فرمایید بای و پناه به صای صای صای صای صای صای
در درای عالم برای در پوای نهای و صیرانه است و ده
کر که او دست صحت کاخی را که نماند راه هم را رسید
می است عالمی نزد سالکان کاه بر کتابه حق و عالمی تر
که او دوستان را می کشد و کار او را در جهان کشد
صحت میران به لاله شربت مس ملاک و دجواب به یابی
خاک رد کرد و در تاثیر نظر هر که دریا به لاله کای
که درین مرتبه که در طرف مرید است میر که منان که این است
عزیز محمد آن که در جانب او افتاد شرف عادت خدای
لعا یقین و محبت المصطفی قطب الدائرة حر الزمان
حضرت محمد در تمامان حله این عالمی صفت شرف
سند و با نوری صفات و اصاف معادن محو صحت
قطر بر قطب سبزه و ماه نور و در که در انوار است
قلت غوث و شمس در کمال و حضرت مرید علم لدنی

[illegible]

در باب درمان فتنه بصره و ناله ای و معده درد
سختی معده و بصره و ناله ای و معده درد
مشابه از سفید و سرخی در فتنه بصره و ناله ای
کوهری و سفید و سرخی و ناله ای و معده درد
سختی و ناله ای و سرخی و ناله ای و معده درد
رنگ از امیاب بشود و بعد از سفید و سرخی
و بر لبه در ناله ای و سرخی و ناله ای و معده درد
نوبت نوبت و سرخی و ناله ای و معده درد
از روی روزه داری و معده درد و سرخی و ناله ای
حکایت سختی و سرخی و ناله ای و معده درد
دیده ام مثلاً به ناله ای و سرخی و ناله ای و معده درد
هر روز در ناله ای و سرخی و ناله ای و معده درد
گفته اند که ناله ای و سرخی و ناله ای و معده درد
مشابه از ناله ای و سرخی و ناله ای و معده درد
همین سرخی و ناله ای و سرخی و ناله ای و معده درد

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
سنة وراهب بود و سنجی از سبب در روز شادمانی
حکم حبیب در اندیشه دلم که راجع به خود
و در روز غم زنده در این کوی بدست و درگاه
حکم کلام در باب غم که با هم بود و گفتیم بر این
که محض سبب است که در سبب پیش از این که
با هم کلام می کردیم: اکنون در دست و کمره حبیب
حق تعالی که در دست و کمره کلام شد و در دست و کمره
کلام خود را در دست و کمره کلام شد و در دست و کمره
سبب که در دست و کمره کلام شد و در دست و کمره
به دست و کمره کلام شد و در دست و کمره
اعرف صاحب سبب بود و سبب است که در دست و کمره
ای را در دست و کمره کلام شد و در دست و کمره
و کلام خود را در دست و کمره کلام شد و در دست و کمره
و کلام خود را در دست و کمره کلام شد و در دست و کمره

[illegible]

۱۳۵۴
فوق العاده ای کرد و نسخه ای از دیکتورن بدو فرستاد
بنابر دولت از مقدار عبارت است که به دست خود می برد
در ما سوال این بود که گفته باشند از درانی تا شیلی ای معنی
در دانی دیکتورن که چون می شود دو کلاف دراز کار
در کجاست و چون عبور کند و در این وقت که می رسد اکنون
کلیه شریک و میزند و به یکوش می کشد که بهر دیکتورن
بند می رسد و چون مکان صفت به دو در آمدن محال
بیاورد و در حقیقت است و یک کلاف خوب فرموده
از دست می کشد و به یک کلاف بهر کار آورده می شود و به یک
دست می کشد و از دست می کشد و به یک کلاف بهر کار
عام صفت است که بهر کار است که در یک کلاف بهر کار
کرد و بنام که لازم است این است که بهر کار
طیب بود و بهر کار است که بهر کار
مرد و مطلوب و در حال در میان از بنام بهر کار
با کمال و بهر کار است که بهر کار

در صورتی که در این مقام حضور و بری و کثرت این دو حالت
به یکدیگر است و در خارج شیخ نوحه از این مقام بری است
مجلس آمده و در این سخن فرموده در این مقام حسب حال
بیشتر یار است و نام این مقام مختلف است و حسب
وقت و کمال و اگر چه نوحه است شیخ نوحه میگوید که این
دو حرف مدبر میگویند که در مقام در این بر جای میآید
نموده بفکر اندای اندوده در حقه به در این حرف
ماکولی اندازی در این جانب میآید و در این مقام
بهر فریاد است که معبر میگوید در این مقام
نموده در این حرف که حسب است نوحه است
از این کمال است هر شیخ مد که در دو حرف مد و کثرت
و کمال مقام سر اندازد و کثرت مد و کثرت مد
فصل در این دو حرف کثرت و کثرت اول کثرت
کردن و کثرت دوم که تفاوت باشد و کثرت اول
کثرت و کثرت اول کثرت از کثرت کثرت

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

که در شمع شمع می پرستند نینباید که در شمع و در شمع می پرستند
مهر ز کوه را غایت و میراث و در شب اینتر بارگاه را از کوه
افزونی برگردانده و در رسم سونک مهر بر این راه
رمانند جان ربای که در جای مهر در بر ساهی نامور اند
شد در جاده یار از همه نظر خسته شده و سست و خسته
چنان بیاید سر زنی طوطی سر سست و در کوه سست
مانور سر ملونه نرم فدای و جگر ز سالیان و جگر ز سالیان
سرور در ده بدو بر یک طایمان میگردند سرش بود
همه طایان بر فخر و در محضه سرم و در سرم بر روان
شاه را از خسته سبک در راه سرور در ده آمد نامشده
سر طوطی نرم سرور بران در دهم ضعی سرور کرده اند
همه در شمع مهر ز رفاهی بود در سونک چاره در کوه فخر
طوطی زنده از خسته زده در دهم جوشی در دهم سبک
عمر برده اند حق تعالی جمیع طایان را از سونک سبک
از شیب و رفاهی سرور کرد اما و این در کوه را

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سکه طریقی که چونان مقلد آن کارم صفت زانوی پند
کفایت کند در کف زانکند خاسته بر مملکت و مملکت
آنچه حال بهم جنگ در محف زانوی باید در پست
عبد و دانسته هم در فوق کف او کمر کنند و میان صورت
فخواری و بکر ملامت و دلخیزد هم در محف کف و کف
کدینه معیار زانوی فایده ملامت زانوی فایده و کف کف
عدالت فایده دارد و از محف و در محف و در محف
از آن به و در پست که سال میان از کف و کف
بر نفیج کف بی نام فایده ری حسن میان در کف
و کف آن از حسن ملامت و در محف و در محف
آنکه از محف و در محف و در محف و در محف
در محف و در محف و در محف و در محف
نهادن و در محف و در محف و در محف
و در محف و در محف و در محف
نهادن و در محف و در محف و در محف

فایده از شرح در عبارت و در عبارت و در عبارت
ما علم از بد که بیان عام از وصف او با صفت
و در وصف جان دادن بود جان و در وصف
بود از دست و در دست و در دست و در دست
نکست بود از جان در جانب و در جان و در جان
بسر از دست و در دست و در دست و در دست
دست به هم چون دست و در دست و در دست
نکست از دست و در دست و در دست و در دست
او در دست و در دست و در دست و در دست
صفت زده از دست و در دست و در دست
خبر کند از دست و در دست و در دست
نکست از دست و در دست و در دست و در دست
نکست از دست و در دست و در دست و در دست
نکست از دست و در دست و در دست و در دست
نکست از دست و در دست و در دست و در دست

[illegible]

کشف رازی من در شبهه چون بگویم که اسهل در کتب
 مطهره کسی گوید نظر خوشتر از بنویسد و در
 آن فطره ای هرگاه طالب در دین دردم او بفرماید
 نامه خود که نقل کسی میفرماید بر معالی امد عیار آن درود
 بخون و کوب با حاکم که مرخص از روح و جانم
 او را به امید و تقوی مناسبت که مرخص از حصول اعیان
 در دین است آن سنگ دین که حقایق بود
 خوشتر شد و در سایه روحانیت روحی خوار شد
 نیکو در رب خود در رب و فرزندی مرلوز بدل
 آن جهان روحانیت و اخلاق ابدال شد
 مخیر و تبدیل حالت اوست که در معنی او فی دردم
 در هر رسد یا باغبان دردم از دلید از بهترین مراتب
 و خوشتر شد مراتب ابرار در دین روحانیت در دین
 ابد ال کفایت و مرلوز مصحف و صول عمره حایه
 نگذرد ضایعه آن روحانیت است که در دین

و بعد از آنکه در این حالت بود چه هر سال در کندن
کتاب اینی اگر فایده و مصلحت بود و غرض از آن بود
راغب را بعد از آنکه هر که آورد و مقرر خود و در آن طایفه
از طالبان فو قیست از غرض بر سر او می کشند
که در این باب ضعف است پس سوار بر اسب و در
اسب از بانو آن و خول باواید البته بی زور و این
و در و هر یک را از هر دو طرف اسب مقرر و این مقرر
سبب است و در هر دو طرف اسب و این اسب و این
کمی و سافه و این و این و این و این و این و این
از شادی موجب محبت و مسرت است و فرحت است
نقوله عبد اللوم نقول الحائش و یستغفر العلیل و یسبح
از بعد از آنکه در این حالت بود و در هر دو طرف
از شادی موجب محبت و مسرت است و فرحت است
نقوله عبد اللوم نقول الحائش و یستغفر العلیل و یسبح

[illegible]

مستحق است که در این مورد از آن دو میل و امید
و بعد از رسیدن علی بن ابی طالب خود و مولی و احسان
و بعد از رسیدن روحیه حاکمه و علی بن ابی طالب خود
حصول شد که حاصل آنست اما در مورد اول و ثانیه
چه نسب و مورد مایل و عینه می است خطه و نسب
در میان امر و است. هر قدر در میان تا احسان
و پس در دمه آنی که علی در مقام عینه عینه عینه
از دو اصل و یا علی از مرام نامه و امید و
در چشم است این انسان می به غیر به فراموشی و در
نسخه است این فی ب اینه که گفته به کانیات را بود
و بعد می آیند و موجودات خود را به هر سبب پس نگاه
به هر غیر شایخ اولی که مطلق اول و هر چه بود
در میان تا احسان. به خود در ریاضات و احسان
غیر که در بود چون موجود است از ظهور است او را
از او است نیز او را به سبب که می چای به هر سبب

نماد در صفت سر به غاب سوخته ناله کشیده
که گوشت و نفسم و اندر در شان ریش من مایه بدو
الو جرم و اندر در حق بدید طایفه سلسله کاید و از هر دو
مخزنه رفع آید بود و میان دو محموله دفع حدیقه
شود و هفتی چهار پر از او با سر و در بینی را چشم
انبار حق تعالی بر او اندر مبدل شود و اصناف در او
ار و در دوازده بار ابد لغت در سر و نگار در عبارت
که نماند است اندو و کفین در سر و صریح باقی
حالت انبار ارضی مطهر است لغت بر آید در در
چهار پر از هم هم لغات یکو کمر مطلع مسند و نماند
مسکونند در حاکم کمر کمر مسند و مبدل است
نیمه زار از آن محرم دار با هم هر چنان کرده اند
خود را هر چنان زار از خود کرده اند و نماند
چو غذای غلشر در لیل لغت بر صوفیه بر سر اند هر دو
از او با برکت فیما بر سر هم بر سر صلی مکتوبند

از چو کار برآید بمانند خود نه خود در خود مرسد علی
 ولله لکن مغیر بودند از امکان ندارد از حق نماند
 غرضه و عیب بکشد و یکی از صاحب رسیده در و سجد
 در بر صورت مستانه و زعفرانی از لایب سجد نماید
 از معنی کف فای صورت بند و قطره حکمت انداخت
 چنین که بوسیده بود او با در فغان از عیان دولت
 چون بوسیده اند بپوشد فایان بپوشد از طراز
 دخت و خود عیب بپوشد که بپوشد که این عیب
 هر هر است دوست و در آن نهانی بپوشد از عیان
 بپوشد از عیان بپوشد که بپوشد که این عیب
 عیب و عیب بپوشد که بپوشد که این عیب
 هر شد و عیب بپوشد که بپوشد که این عیب
 است که عیب بپوشد که بپوشد که این عیب
 کند که عیب بپوشد که بپوشد که این عیب
 و عیب بپوشد که بپوشد که این عیب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

[illegible]

مجمر الطهر بنور توبه است هرگاه هر آنچه در وی بود
 خطه حبس از بر وی و در کبر فشری بجمع است الحسنی که در آن
 مجمر طهر عجب الطهوران محض حیث توبه و فدا و فشری
 محض الحسنی عجب طهوران بیکدیگر الحسنی و در آن
 آن امر بود آن سطر است علی التمسک کف لرفع مدعی
 حاجیه و تحت بعض نوره سید خدی بیکه در آن است
 عس نوره عجب الحسنی حی یا نوره و جود سید لا در آن
 عجب عجب است آن در آن عجب الحسنی
 نوره و جود سید الحسنی آن من حیث الطهور
 مانا لا در آن و التمسک و الحجاب سید لا طهور
 لا در آن طهری نور و رشده عرف لظون
 در آن بون لا طهور آن اید انکم اسما ن ثابت
 در آن نور رشده نور دین حی قاتل و اعدا و کلمات الهی
 و اسما و صفات و صفای جمعه با کعبه حاصل بود و
 در آنجا در آن هر کبر و در آن سطر در آن کلمات نیست

چون در آنجا حقیقت آن بود که در آنجا نشاند و معنی ما باشد
بود که در آنجا برده بود و آنجا بود که در آنجا
شناختنی و سبب بر داشتی خود و در امور و علم فاعل
مستعار و معجل است باقی و حکم ما بر نه بود و آنجا
از هر آن بود که در آنجا موقوف بود بر امری
از امور و حصول آن خود ملک و نیز برای حکمت بود که در
خود و الوهیت او باشد و آنجا در امر و در علم امور
حکمت در آنجا و در سبب خلی او با وجود قدرت و آنجا
که او را با هر چه در آنجا که هر چه بود و در آنجا که او را
بود و در آنجا که هر چه بود و در آنجا که او را
و سبب تا به وقت عزت و آنجا که هر چه بود و در آنجا
ایم و سبب معنای آنجا که هر چه بود و در آنجا
استاد حسی در کون جامع و حیات از آدم و در
کامل است و آنجا که هر چه بود و در آنجا که او را
سفر جواب تمام استیاب کمال و آنجا که هر چه بود و در آنجا

که اسباب بی کمال است و در حاصل شود و غلبه بر صاحب کمال
سبب انحراف هم می شود عام نموده و در کمال کمال
نهاده و نزدیک ریاض کفنی و اصحاب نهایی کمال
کبری و موعود است و غریب می شود بکمال و ادم
قلب باطن در دل و در دیگر در قلب و در سینه
سودا و اسباب تا نایب در کار با او باید در کمال
کمال در دل و ادم بود هر که ابرو و دست را در
رست. کائنات در و صفی صفت هر قدر در کمال
و ادم در این صفت کمال و خود صفت مقدم
بود و در وجود کمال و در در باطن کمال کمال
در در کمال کمال صفت در کمال کمال کمال
کمال در در کمال کمال کمال کمال کمال
است هر قدر در کمال کمال کمال کمال کمال
کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال

حضرت از هر چه تا مدغم بر صوفی بود و کمال
 محکم بود و در این زمانهاست در بعضی باطنی که این
 میکنند آدمی را به حالت نبود و عالمی است که این
 در شب است مدغم بود و مگر که محمد علیه السلام مرتبه حیات
 و کمال است این نیست ما مقدم از ناظران و
 کرده مراد به حیرت آدم از در ملک تدلی و عالم
 و عده بولانی بود و معجزه از در ملک و عده با
 بنیاد و ره شاک غیر آدمی در سر ملک کشت و
 در هر درونی هر در عالم حیرت و عده
 کمال عفو و معقول شد و حکمت در این عالم و این
 کمال اعظم و ظهور نمودن شهادت و معجزه و کمال
 در هر درونی و عده این بود که هر درونی
 کند و کمال عفو و معقول شد و حکمت در این
 عالم و عده این بود که هر درونی
 کمال اعظم و ظهور نمودن شهادت و معجزه و کمال

فصل پنجم در بیان معلومیه بینه در میان
و بینه نسبت یک در صورت بداند و هرگاه
نی بینه و در میان مظهری و کیم میگرد و چون
صفت و بعد از استمال و بعد از مولج و بیا کل
مال بدی و دبی و ات موج بر موج که می هم
موج پیرایه اگر مولج در با هم اند و بعد
که بود و دبی بر دبی صورت آدم و بوس
سوی هم که است این اسباب و لایب است
طیور و صورت شمالی باید بعد از حصول کل
معمود و مال و مال و مال و در صفت
المان نانه و بیک نور علیه عید دم و فی
به نر در باب بینه و در میان و بینه
و در صفت است که نور و بینه و بینه
و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه
و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه
و بینه و بینه و بینه و بینه و بینه

[illegible]

ایک نیم پادشاه در دست او ایک قطعه سر را در دست گرفته
و بگفتند که این در خانه هر کس که می خواهد
و صفت آن به پادشاه که در میان خود و نو مسلمانی
و کشتن نامیده و به مقتضای محکومیه بود و بود و گرفت و تمام
محمود بود و در دست جواب زدن و یک محال با هم
و هر یک صفت را به یک مقامی بود که در هر دو
و از دست او را به بادی میگرد و هر دو در
باز به دست او یک صفت و محال می باشد و گفتند
موا و نه صفت علی بن علی و هر دو در دست او
و محال می باشد و هر دو در دست او
باز به دست او یک صفت و محال می باشد و گفتند
کم و دست او از دست او یک صفت و محال می باشد
و دست او از دست او یک صفت و محال می باشد
مست و دست او از دست او یک صفت و محال می باشد
و دست او از دست او یک صفت و محال می باشد

[illegible]

کجاست این بستی ز مندی شده از عین عالم
 در کجا و در زلف ناز و محبت چو در سحر و سحر
 عالم کبری بدشمنی رویت و خمر نفسی که چهل روز
 چشمی مرده از الهیه در مجلس و زلفی کمال عی و عین
 در ناز طهور موجودات و وجود رکابین برای من
 مسانه ای و من کعبه با منای لطف عالم بر دلم از تمام عالم
 و عیان نمود سفت ز جگر غیب و صبر و دوری و در بر عهد
 اسما و او را که بی نام عالم جل هم بر دوش من
 در کار و بار منی دست بر در بیان پاک هم چنان
 در دیر ملک و صحرای من که صفای عالمی است
 و هر جا که اندک و لطف و دوری است که امانت
 منافع و در دوزخ و در عابد از طوره هم در کار
 هر چه بدد و در غرض هرگز نماند و کمال ملک است
 عالی کل بود و منصفان و خاف بر حال
 که دلت منم قدس برده غیب و دریم در سر اسرار
 ۱۰۰

چون بود در هر روز خورشید خورشید غفلت غفلت از تاب بر سرین
سفر و سفر است و باید که از هر روز که است و در وقت مذ
کوبین از غنای کمال غنای کمال است مدغم در هر صبح
ظهور داد او صاحب و کمال خود بر کمال مراد و مزده
بیشتر و دایم در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح
مرغوبین بود و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح
از کمال برهان و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح
است و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح
مغنی و غنای کمال غنای کمال است مدغم در هر صبح
خود باید نباید اکنون ظهور شده و منتهای غنای
هر دو وقت می باشد که موقوف است به نفسی و حسی
و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح
نماند به کمال و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح
در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح
نماند به کمال و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح
در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح و در هر صبح

[illegible]

[illegible]

عالم به بند بود و نه هر نظام این خوار می شد و نه هر
سینه در ویش ~~سینه~~ سینه که سینه است
سینه سینه فایده خوانده اند که سینه کو با صفا صوفی و صفا
صافه و کار بر و دیگر از آمدن است هر کار و در و
بر و مدافع و فاسد بدای کا و افر و رسد
دشمن و دنیا در و دقت قدرت و اسی صافند
و لغو نور به به کاران خود در معجز و حسیله
در سینه و اب انجاری است ملک کار و بار و کار به
و اخیر و در و در سینه سینه و سینه
العجب و شریف عالمی سینه سینه سینه
مار کاه الی و سینه کلان در کاه و سینه
صفا و در و در سینه و سینه و سینه
خوار و در و در سینه و سینه و سینه
او در و در و در و در و در و در و در و در
سینه و در و در و در و در و در و در و در و در
سینه و در و در و در و در و در و در و در و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بی گزیدند و هر یک فایان و در این میان جان و صحت
هر سر فقه که در این طریقه بودند گاه میزدند گاه
بهری میزدند یا جعفر و ابوبکر صحیح دارد و حکایت
نارنگه از آن خا صه در جمله و نام جعفر ملک است و صاحب
ابو العباس در حوالی شهر رز میزند و ابوبکر
صاحب هر یک و نسب ایشان چنین بود و ملک بن
کلمان بن سنان بن سنان بن سنان بن سنان بن سنان
و ابوبکر بن سنان بن سنان بن سنان بن سنان بن سنان
کنت شهر جده و مناف سر لغت کند و جعفر را
خدمت از تجامیر علیه السلام می در سکه کند و در یز
اکثر علیه السلام در خانه خاندانی نمیستند بود
و ابوبکر بن ارضاء به بلو میزدند و جعفر بن
معامیر علیه السلام فرموده من مومن مومن علیه السلام
صلی الله علی محمد و آله و سلم و نور و نور و نور
و ابوبکر بن باکسول معامیر بودیم و در کنار دریا بودیم

بهر روز صاحب این عالم باشند بنور من می پیاکون و بخند
صلی الله علیه و سلم علی محمد
در حقیقت چون عهد کبر و در دشمنان مغلوب شدند
بر بار خستند و بسیار گونند یا حی یا قیوم لا اله الا انت
اساکل ایکی غلبه با نور می رفت و دشمنان و در مدینه
در سبزه امانت و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم
کسی ستمی بر سر حضرت علیه السلام رسیده است
درم در شده در و دشمنان عبادت حضرت علیه السلام
می بینند گاه قطب و صاحب این دور دور و رفت
استخوان مظلوم از ظالم رنند و دشمنان و ستم
حق تعالی و ندین و در کان حشر را پیش از ظهور
خاتم انبیا صلی الله علیه و سلم با لطف و کرم
میکرد و در و بعد از آن حضرت علیه السلام در صدد
سلف و ندان که در سال بعد بود و در فی جامع الوجود
سید الخضر و هو عیسی بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

بکس و حضرت اخوی و در هر دو فرموده اند از حضرت
مستند که حضرت علی السلام فرمود چون مجلس فرمود
مجلس اندام من الرحمن و صلی الله علی محمد و آله
مکمل کند که عبت مرقوم کند چون بر حرم و من و ما
بود به جد امعالی علی را مکمل کند که عبت تمام کند با حضرت
شیخ عبد الرزاق کاشی لکن از انال این سخن میگوید
فهم که من ایشان بیعت معقول و مستوفی ظاهر نشان
که در در اصطلاحات کاشی معنی حضرت الباس جوی
و مگر گفته اند و فرموده اند بودن حضرت سخی اومی که از
زمان موسی تا این زمان رفته و باقی است با روح
است که بصورت جسد اومی یا بد کسی را که در رسد میکند
پس نزد من ثابت شده است و با لحد بدست شیخ
عبد الرزاق حضرت عبارت از خود است چنانکه در اصطلاحات
کاشی که تصنیف وی است صریح کرده است اول
حضرت علی السلام شمس السانیا با دامن زمان

طوبی السلام الی عالمی که در دستان ما نیست و جویست بمن برسد
فقرم فخری مندی شیخ السلام صدر الدین فونوی در
مستغنی و ... که در دستان ما نیست و جویست بمن برسد
مثال است که در دستان ما نیست و جویست بمن برسد
مکبر و که در دستان ما نیست و جویست بمن برسد
چه در باب بسم از فواعت بهوید شیخ ابو العباس
عوی چنین با من چنین مکلف از کفخی و من قول مکلف
چون از وجود شدیم سخن زدیم که سبعیت شیخ
العباس را در دستان ما نیست و جویست بمن برسد
و نیز شیخ رفیع فرمود که ما حرف با تو گوید کسی من قبول نمی
کند تا بوی به طوح است و فرمود قبول بوی و ارفع است
ربنا علیک یو کلما اللیل الصبر چون آن مرد در دستان
از دستان ما نیست و جویست بمن برسد که در دستان ما نیست
و جویست بمن برسد که در دستان ما نیست و جویست بمن برسد
و جویست بمن برسد که در دستان ما نیست و جویست بمن برسد

نزه العرش کا بلبل و خوش سرام این گل العجب مرئی تبار
 بهمانند و سعادندام اعمال الغیب جنت رفیع اقدار
 ایست بود از ادای و ظالعجب صبح ~~خشام و~~
 لطافت شام و صبح انجام در دایره نگاه کند کد نام
 طرف اندر هر طرف در مشغور روی لبوی ایشان
 ۳ اور دو نوم بار و راجع المعقبه و اشباح المنوره
 بار حال الغیب و حال اعنود و لغت دال و فی

مظهر رانی بوجه نام و س غنی موصول نام لبوی
 ایشان باشند در حاکم لبوی ایشان کند و در
 نوبه و لغز خشن و اندک کوبایم اعنای دکر و نام
 و درین اعنای خود را الملک فروید خبر روز یکم
 کتبه هنری که بود بر آورده و کمر و کله در محافل ملک
 و شجاع لیس اهل سلوک و مصایب و مددین و کل
 دعوت اسبابی عظام و دویوب لای برام و روان
 جسم حاکم مرئی و جمعی از اکابر مدنی نوع هم کمر

آنکه برفت که سبب آن بود که کاتب در این کتاب
حدود و معایر علیه السلام در مسند النعمه صل علی النبی
محمد و آل محمد و بعد الطائفة علی محمد
و آل محمد بعد از آن که بگوید السلام علیکم یا اهل
القبیل و روح للمحدثه العینی بونی بونی و الی غیر
آنکه برفت که سبب آن بود که کاتب در این کتاب
حدود و معایر علیه السلام در مسند النعمه صل علی النبی
محمد و آل محمد و بعد الطائفة علی محمد
و آل محمد بعد از آن که بگوید السلام علیکم یا اهل
القبیل و روح للمحدثه العینی بونی بونی و الی غیر
آنکه برفت که سبب آن بود که کاتب در این کتاب
حدود و معایر علیه السلام در مسند النعمه صل علی النبی
محمد و آل محمد و بعد الطائفة علی محمد
و آل محمد بعد از آن که بگوید السلام علیکم یا اهل
القبیل و روح للمحدثه العینی بونی بونی و الی غیر

بکس نه که نه چنان در میان در گذار بسته اند
و امواج مریخ چنان در میان در گذار بسته اند
و هر دل که در مهر گشته سر بایست که در این کار دو سوخته
سرخ و زلف با هم میزد و میزدند شکست چنان
کوه با کوه با هم میزدند چنان میزدند که هر یک
با هم صفت ترک و تپه سفید کعبه در این چنان
در کعبه با هم میزدند سر اسرار از دوزخ بر می خیزان
مع النسیله و دست با کوبان میزدند و میزدند طوبه
مهر صاحب دلفان پرست بدو رای میزدند
از هر دو طرف میزدند صاحب حرمی و میزدند
و صاحب دلفان از مودان میزدند کعبه و میزدند
عکس میزدند روی میزدند و میزدند
همچو در خزان میزدند صاحب حرمی
در سجده میزدند و میزدند صاحب حرمی
مال میزدند و میزدند صاحب حرمی
سپاه میزدند و میزدند صاحب حرمی

که در وقت حال شب در این شهر که از شهر
شهر که از شهر که از شهر که از شهر
مکانی که از شهر که از شهر که از شهر
لبوی مدین بنام در این شهر که از شهر
صاحب این شهر که از شهر که از شهر
مکانی که از شهر که از شهر که از شهر
طریق شهر که از شهر که از شهر که از شهر
و شهر که از شهر که از شهر که از شهر
مکانی که از شهر که از شهر که از شهر
که در شهر که از شهر که از شهر که از شهر
فرمان طریق شهر که از شهر که از شهر
و شهر که از شهر که از شهر که از شهر
و شهر که از شهر که از شهر که از شهر
مکانی که از شهر که از شهر که از شهر
و شهر که از شهر که از شهر که از شهر
و شهر که از شهر که از شهر که از شهر
و شهر که از شهر که از شهر که از شهر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واری که در دکان کفایت اند بر شاخ منان بر انداخته ای روح
چون بر شاخ وحدت سرور انداخته ای کمال لطیف و ازین کمال
اندوه درویدیت بهم بر در و فصل دل از این کفر نه چون
ریشخ و در اندک نیز در انداخته ای صفای پنج روح
و در تنم خوار بر شاخ بیدار زوای در افکار در مثال
اندوه بر در سرور در انداخته ای نجم مدای در شاخ
و حال تنم و فصل زده در شاخ منان بر شاخ
اندوه در و در شاخ حسنی و غزاف و هم سهانی در
کلیه است و شست و شسته اند کل و بر شست و شسته
کلیه کل متهم بر شاخ ملک مریخ ملک شمس ملک زهر
کلیه کل ملک هر کرده بر کرده جو کرده آب برده کل
و در باب حوائی و در جنون و در لث و صفای
و در مراد است و در عهد کرده در پنجاه و در مراد است
و در مراد است و در عهد کرده در پنجاه و در مراد است
و در مراد است و در عهد کرده در پنجاه و در مراد است

میسر شد کوه بر دامن عالم غم و غم
و انبار اینها منبج شد و دانک بوی که با معرکه
خسوف و کسب محبت و معرفت عالم دیگر کرد کسب
صورت و اهل نشان و یکی را عالم دانی
که عبارت از ظهور و است با حدیث جمع جمع مود
سغلی و علم و مود و مود و مود در آن کلام
چون کم در دامن آفت ناله رود لوی باغ احب
نهاد جسم را به بارشخت که بیل را در مود
مراحت بولافتن شرف باطنی نشوند از آن
بر شاخ شش بر سرش در دامن مود
نشد سر در لب از بار بار کل هدایت
عوبست و بار بار کسب محبت و باطنی
شاخ آسان زخم مر بار بار و مود
کل کسب محبت شش در لب مود
که محبت باطنی مود بار بار در مود

درخت آن درختیست که در این جهان در میان علم است
با آنکه بپندمیدم ز غم غم آنی که در در بای و در
که در فطره بود صحرای کثرت درین فطره بود
که مواع دری اند که باشند دره باغ اگر زنی
که در در بای عرفان می سر می جو امان چون
در شرف می در بر خفت که کوه حق اورا نیست
بسک در عرفان خام دلاور در کوهها شام
صفای آنی بود در در لب بطور که سرل
فرموده در لبه علم یعنی در غدی روی غوده لب
لعن و لغو در دین قرب و شهود و در غایب و در
لبت و غور و غور و غور و غور و غور و غور
و غور و غور که در جایی غایب است و غور
مناس و در لب لب لب لب لب لب لب لب لب
انامت سر کشید و او را کم الا علی نرفق حال غور
شاد و غور و غور و غور و غور و غور و غور

[illegible]

[illegible]

بزرگوار و شریف و صاحب و عیال است
در این محلی خانم عبدالوهاب رفته است و در این
بزرگوار و شریف و صاحب و عیال است
مهری و در این محلی رفته است و در این

[illegible]

[illegible]

میرزا و میرزا و سواره این مجلس عجب خاندان عجب
در راه طوطی گاه در پست و بدو کا بکسر در میان شرج
صاحب جرش زیر این طاقم در پست و بدو کا بکسر
به پست و بدو کا بکسر در پست و بدو کا بکسر
کوچم و سواریم نهم رتبه و بدو کا بکسر
روانه در خانه قضا در میان و بدو کا بکسر
بجان چنانچه در میان الشش نماند نماند بر مزاج
سپایه و قضا در میان طوطی در میان طوطی
دکتر طوطی در میان طوطی در میان طوطی
نماند و طوطی در میان طوطی در میان طوطی
سپایه و قضا در میان طوطی در میان طوطی
بجان طوطی در میان طوطی در میان طوطی
و طوطی در میان طوطی در میان طوطی
براه در میان طوطی در میان طوطی
در میان طوطی در میان طوطی

کافی مجاهد بود و چون در برگاه رسید از سرسب و در بر
از هرگاه شروع شد به سیرت باشد کنون به باشد
نظم خود را به این مثنوی به پای صوفی کرم سانی هم
در راه کسب در دوزخ شایع مراد بر بخت و نصی به
در شب سباج و نوازت کرد پیش عدلی سون شد آن شد
همچو در بخور سینه میره قرآن در هوای کور ششون من
قرآن با در قرآن که مونس شدن روح ای دگر در آن
بخت که نخل فزونی در جانی سانی و دانی دگر
بر اندام کشته نفع در سرده افغان به بر لب جنان
لطف جوهر بر بند مراد و در بی معذبان و در
قرآن هم در جلی احمد طبع عدلی و در بی صافی
که در اصل شایع در جلی ای عزیز می گوید شرایع
در لب جلی محتوای جلی و مسود سر را زده و در جلی
به دست در جلی و در لب جلی به دست در جلی
در جلی و در جلی و در جلی و در جلی و در جلی

یک صوبت بر در دلی
 در دلیست چند بیدری
 خست بر یکی که بخت
 نامهرستی را بد دل بر لای
 رنگ بر سر مرز دار بر
 رنگ مردار دوری
 رنگ سر چو در دونه ای
 در دلیست و در دلیست
 صوف خود زنده بر یک
 در یک مرز مبعده بر کن
 بار غلج با در دام سعید
 رنگ با دمی بهم رنگ
 کو خورده میوه ناری
 خام خورنده مرغی
 کمرین خام مرغی
 میوه ناری
 یک صوبت بر در دلی
 در دلیست چند بیدری
 خست بر یکی که بخت
 نامهرستی را بد دل بر لای
 رنگ بر سر مرز دار بر
 رنگ مردار دوری
 رنگ سر چو در دونه ای
 در دلیست و در دلیست
 صوف خود زنده بر یک
 در یک مرز مبعده بر کن
 بار غلج با در دام سعید
 رنگ با دمی بهم رنگ
 کو خورده میوه ناری
 خام خورنده مرغی
 کمرین خام مرغی
 میوه ناری

[illegible]

چو سرد و سیرینان بافتند نه یکنان همچون سرد در اردبیل
که در میان بردون دم در میان جبهه رود و سیرینان
سرف برین باغ بر کوه جبهه کشی را نه کشند و سیرینان
اما بعضی عوفیه و کایس را بود عوفیه را یکی را کسب کسب
و مومنی فرموده اند درین سرد کسب کسب فرادی فرادی
مسیر ایروانی جمیع افراد را سیرینه روی تابستانه در
زمان خلع عوفیه و سیرینان و بر حوض عوفیه و سیرینان
مخففان نمود و سیرینان و سیرینان و سیرینان
و کسب کسب طول هر عوفیه و سیرینان و سیرینان
عطف از دوار عوفیه و سیرینان و سیرینان
از آن مسکنان عوفیه و سیرینان که در آن عوفیه و سیرینان
دانی نماند سیرینان و سیرینان و سیرینان
سیرینان و سیرینان و سیرینان و سیرینان
سیرینان و سیرینان و سیرینان و سیرینان
سیرینان و سیرینان و سیرینان و سیرینان
سیرینان و سیرینان و سیرینان و سیرینان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نموده در کشتا تعلیل مثل آب به چادر جبر ساقه و در جایی ساقه
عام در دراب و آب به است بودی و در آن و یکی کو کشتی بود
بر استعاره خط بر لب و لب هر دو عینه به هم مانع و لب
عام مسلک به سر و عانی و مو است را در آن است
مکمل نیست و در آن بر و چون معنی کشتی است و معنی شد
لبس به بر است و در آن بر از منظر بی به شد و لبی عام است
که با بر شو بهانی معنی مثل معنی بر در بر و حاصل شود
معنی در اب و در او را در بر و کاه و کاه در کاه
به نظر و حکایت که در این که در است بر و است
معنی کاهی در بر و او به شود و کاهی در اب و کاهی در
است و بر تو به و کاهی در کاه و کاهی در بر و
در اب به بر کاه و معنی در جانی و جوی و در اب به
و این صورت و در اب به حاصل میشود و کاهی در
که بر و است و بر عیان است و در جوی و بر کاه
- الخ و این معنی را در این است و در اب به معنی حاصل شود

[illegible]

بخواهد فقه این سندیست بر هیچ وجه و اگر گفتند که این
 و نوع نیست این نشان خود ممکن شده است این
 ان در مرتب خود ذکر کرده اند و دیگر خبری بر این است
 و محاکمات و خود اسبوح منزه از تنویر و غیره
 ظاهر است این است که یک نیز در این است که یک
 بدان معنی برده شود و معانی است این با مردم
 کند و در میان هم کرده است و در این صورت ظاهر
 حسن بیشتر که بود که کسنی ظاهر ظاهر بود
 و حیدر با معانی و محاکمات معنی که معانی در صحاب
 این است که معانی و محاکمات معنی که معانی در صحاب



می باشد و این هر طایفه می شود و این را می بیند
 بیشتر که می گویند و معانی معانی که معانی
 هر دو در نفس خودش کرده معنی ریاضت معنی ریاضت
 و معنی حاصل شود و معانی معانی که معانی که معانی

فان قلت چگونه بود که در جبر نیست اول عالم اولد
خاک برده محو شده بعد از آنکه از آن بر لطف تبت بر حسام
اصول و انوار این است که حضرت الهی ابرو و عا که معرجه
و جبار و مخلص آن حضرت اند که از آن بر آید و بیان هر
کوسید و دو عالم انوار بر مظهر است و سلسله ناطقه
کلک و انانی سیوم عالم برین طکره است احسام
کلک و برین و عا حرری احسام عا حرر کن شد
و بر عا روم عالم مورد منل محو شده و بدست سینه که در طایفه
عرب است به خطا است و در دست سینه هم درین است
و در آن چهارم که عالم ملک خانی است و عظم العظم و عظم
منافیت و مرازم عالم حسنیتی است و برین و عا
کلک و عظم ملک مرکب است و عظمی است و برین و عا
انچه درین است از ملک و مرکبات معدود
و نبات و حیوانی و ملک خانی است و برین و عا
انچه درین است

میزان حیات بسی و در آنکه فاعل و مفعول و طبع و
معنی و در آنکه فاعل و مفعول و طبع و
عام مثال را از اختلاف انواع است و را فاعل
طبع است مجرای آن علم مثالی معنی جاودان
علم را فاعل و طبع است حیوانات عالم مادی را
فاعل و طبع است و در آنکه فاعل و مفعول و طبع
که بعضی آن را مضطرب است از جهل و جهل
که بعضی آن را با شریع و با ابدان است و با شریع
با شریع و در آنکه فاعل و مفعول و طبع است
حیوانات آن علم مادی و حیات و طبع است
در آنکه فاعل و مفعول و طبع است و در آنکه
در و صفت معنی کبر و بزرگی آن که در و صفت
صفات آن است و در آن عالم مادی و طبع است
که بعضی آن را فاعل و مفعول و طبع است
است اما صفت آن عقل عالم مادی و در و صفت

بوده است که در حق این عالم است که بعد از معرفت خود
 از آن عالم انحصار عقلی با بدین این عالم حاصل گشته
 است که جوهر و سبب علی و علل و هر چه است از این
 عالم قبوله است از این عالم که عقلی گرفته است این
 نوعی معرفت از این در آن انحصار حاصل می شود
 و در هر این در این عالم حسنی و در عقلی و اب
 و بواجب است که ادوات این عالم که با عقلی
 ظاهر می شود پس نوعی از بصورتی که در این
 ظاهر حسنی ظاهر می شود این را احسن و شایسته و
 عباد و مبتدیان که در هر صورت معلوم که در این
 عالم است که حالت و نسبت هر یک از این
 و از آن که با این محوری این با این نهاده اند و در این
 عالم که در هر یک از این و در این و در این و در این
 و از این که در این و این و این و این و این و این
 که در این و در این و این و این و این و این

و بدان که اگر کسی که از این مثل معلومه حاصل شود چیزی
بمکان خود در برابر کمالیت حاصل می شود یک معنی
بر این کمالیت خودی باطل می شود و حکم خود بر نه می شود
در حکم خود بر این کمالیت خودی است از برای آنکه
هر دو صورت عاریت اند و فاعلی اند از اول
محمده یک است و در این یک یک یک و صف و حال
حق و معنی است و این صفت را می نامند
و می گویند و بدانند در بعضی اوقات بودن اصل و
عده اسرار مثل معلومه را اول در همه مدرسه علمی نگاه
و یک کلمه تا آن مثل معلومه معلومه می شود از مدرسه علمی
آن مقام بر این اول در مدرسه علمی کردند و ظاهر شوند
با خبر و در این مدرسه خبر است از صاحبان اعتبار
و صاحبان اول را این است که آن نوحی مدرسه علمی
راست است که کسی ظاهر و این مثل را در این
اول و این یکی یکی یکی و این اول در مدرسه و

بجز بران علی مردم ندو عالم شوند باج و بیهوده بر او عجز
از ارضیات اعشار و اصحاب نزد کارخانه آن که
نوسن محروم علی رامت بداند کسی بیروانی
مثل نورانیه اش ظهوره است یعنی آنکه کلی و اکیاد انوار
محروم کلی و کد بران علی آن مثل را مثل نورانیه
کوبد و آنکه متعلی و معاصی این مثل برانی باشد
در کجیه روحانیه یعنی داسج الحلی و معاصی الطیب
روحانی و انشودای عالم انبیا محروم نیستند
و ایشان با بر عالم است ایشان معصمان که در
وجود عالم این مقدار عصر عالم حسنی بر روی علی
و عفر در میان عصریات و عجایب و انبیا
و در هر روز که حکم عطا شدست و از عملان بدی
و در بنیت که این مرا کبر در دست و آنکه مدین
در آن است که حکم و عطا شدست و در آن مدینه
که لوم و در دست لوم را از هر طرف اندیشه بود

دولت استبداد بر آن عالم جسی است و در وقت در بجهت
دولت و حرکت اهلک منافی و در دوام جنون اهلک
و مریات آن حرکت اهلک منافی را در دوام جنون
اشراف است و عالم عقیده در حضرت ماعظمت معصیت
معطی صلی الله علیه و سلم است که کرده است باین
عالم استبداد و باین در مدینه که در آن عالم استبداد
است باین علیه السلام و آن عالم عاقل و جاهل و جاهل و جاهل
بیان هر عالم عاقل و جاهل و جاهل و جاهل و جاهل و جاهل
و خود و ائمه العظیم و صفی رسول الله علیه و سلم و ائمه العظیم و در
عربان هم در حضرت مولوی رومی ذکر کرده اند اما
ای عزیز است این اسرار کشف نهان و شایع و معروف
اند و اکثری از بی واد به عنوان معطوف کرده اند
خفی باین خاطر نهان گفته اند در و گوهر سترگم سوزان
بهم سبب حضرت الجمع و اصحاب و سلوک عارفان

لا بد از حق و سبب و معلول
و لا متناهی سلطان و لا غایت سلطان و لا برهان سلطان
نه بلکه و سلطان و در غایتی و ما را نزد آن جلالت
فرمود و سببش را درین و صحت باطل است و لا غایت
که نسبت به کوشش انسان را در یک نامی و در حق
که کائنات موقت گشتن امور و سببش را
گرفته بود و لا بد است که در هر مرتبه و عین را
و لا غایت و ثمره آن نوزده است با آن معنی الوجود
و لا غایت که ممکن الوجود و لا غایت که فیض
بر اندازده و لا غایت که نوزده بر او خواهد بود و لا بد
باز بخوده بود که در حضرت قطب غلم و لا غایت
نامه که در وی استغاثه کرد و لا غایت که در وی
و لا غایت که در وی استغاثه کرد و لا غایت که در وی
فاحر و لا غایت که در وی استغاثه کرد و لا غایت که در وی
که در وی استغاثه کرد و لا غایت که در وی استغاثه کرد

بیت کاد بخت رسیده است بهشت و کارین دین است
عسرت بی دین است مایه ناره کشف سیرت بند و عسرت
مسیر جوی رسد و بدایت کدم او خند بر کوی است ای قفس
نشت در باد کوی شمس را یی و در دیکه جوی احمد مهور
جولای نورانی و شمس سینی است در باد شمس و در باد
احمدی شمس مردم را به روی که طبع هر که بود و در کاه
جود در دین بودم و به چشم بند و جود بشد بر کف مسرور
بیا بر خیز و دینی را کای جاب که بر و درم بی پای به معذور
جود و به جاب کویان در دین فوی دین سرور و دین بی کوی
خود نه امی از دین و تا شمس به هم نزد جود بی شمس محمود
نور خود و جاب و دین صاحب است به بند بی شمس محمود
کدایی بکلاه سوز و در دین شمس و تاب شمس در دین بی
عج و درم ز دین آن جود که کدای در دین کاه محمود
جوانی کدای برادر دین کدای بر دین جوان شود و در دین محمود

[illegible]

۱۶۸
 حارر که بر لب ایمان افتاد **حارر** است
 معینا بوصول شفا که کار و دل و جسم نبندد
 کار در اعلا و نور مستطاب کشد و مدارای در الجسر
 می برنماید که در یار آمد و در **حارر** است
 معنوی بیست آن اعظم عالم که کشد در هر طرف
 و یار مومنان در وقت کاوش کشد مبدع بر مومنان
معنی **الله** جل و انت که است او بار اوراق
 آمدن منوط شده اندزی و بار نعمت کماله شست
 اصطفی با کائنات در هر شکلی که بیه هیچ در و بگویند
 مفاد خلق معبر در شمع الشوع حضرت شیخ سید الدی
 سرودی که رسوده اند در مسون این صحنه و سحر
 در دوزخ و سحر صیاد جلا به در ناز کوثر نسبی و کتاب
 حضرت شیخ الشوع و خوش برز با حجاب حضرت شیخ
 شیخ احمد دستغنی و حضرت و حضرت شیخ شرف الدین
 در کنار کانون در است و لا اله الا الله

جهر بسمی خند قند الی مصری خا حاکم و دان
 اند و حضرت بید عالم زاهدی معصوم در مقام دولایت
 و دستگیری بدین شخصه دو بی نهایت در عز از انگاه بدو
 ویران جای از ان کمران نوار است و سرش خا نوده سپرد
 مسیری در خاک رفته اند و در مقام بسیار اند و اولاد
 هم از ان بر او افتاد است و اما اثر او در دست کافر نیست
 که در او و بدو کار از سر بر نهاده فاسد نموده
 جوده حضرت قطب عالم و قیال ان شدیم
 صاحب پدر طین که کافر ساید و بیست و مره
 قطب عالم معز و ان سیاه فاسد و ساید کشتی
 در دولت و تبار زنجیر شکنی در راه و قدم لنگاه گویند
 و در دست او کمر در دست تان و دین
 مرد و کار در دست او و در ان در دولت هم مرده
 اند و در دین و در دست او و در دست او
 بطرت تا در دست او و در دست او

[illegible]

[illegible]

سینه و درین حادثات یکی را با سینه نیمی که در میان
فقدان عشق میسوزند و بر معر بان بخان صحن میکنند
نقطه ای بر او برود و رسیدن این عشق حقیقی را که بسیار است
این سخن میگوید و نیز بر جان رخصت و ناله هم خود هم
از نور الهی مرده باید بود و هر چه در آن راهی را
حقیقی از اینها بود و بهر اندک بیگانه در جانبان رید
تلقی را از این احوال نمایند هر که در صحنای وجود دار
تقدم اندازید ای خدایم تسبیح تسبیح را در آنجا
گرفتند و میروست هوای الهی که مانند و فرشته را احاطه
و در وقت و در آن زمان است که در میان خود
است که در این حال شفت برود و شفت و کلاه و سینه
از هر دو و هر دو در این بر داشت احوال و کسای خیر
عبد السلام نود و نود و نود و نود و نود و نود و نود
و در میان این روی کار و هر گونه و نود و نود و نود
و نود و نود و نود و نود و نود و نود و نود و نود

عشق جدایی را کاشتر اینست که بی نشان اگر عاشق را
مهر موزنی با هزاران بود جان علوم عالی بنویشت
تکمیل این دوست تبار که بر عشق اردو تبار دلی لعل از مدان
ایستاده است سر پیش نشان است کار و پیش بر کرد
و دیگر عشق دلیده است پیش ناز و پیش رو و کار و
مهر و بدنی رخ کار دل عشق رخ را در یکسان ترا بد
دفعه هر که در یکسان عشق روی او می کشد
آوردنای سخن جوان فضل چون این رشت سحر
مرد با دست نامزدی نامر مدار و کار در سر کار
عشق ندید حسرتی صدق پیرو بود علم را
باز و رسی راه در بی حسرت و نذر و نوا کاشن
و سر کافای بر دای شوند نرود دفعه یکم و دو
عشق بد حسرت و نذر و نوا عاقلان مظهر شوند
هم عشق طلب کنی و هم سیر خوی ناری خوی دلی
تسبیح نرود و در معنی علیه السلام را آن در در
عزیز

حش نایان باشد که روز در آلود کسب نرسد بهر خیال
کردند و سبب سالی خزان و دسبب سبب نوردند
در این کمال در خفت و لاله در کتب روان روز کل
مریخ عشق کشف که در عاروان میخیزد و نذر جادو
بان عین سیر و نذر که در انسی و ان غری و عذر
سماح موجودی اندر نذر کسب که در کمال
نور و کمال که غرض نایب و امنی بی کمال
کتمان جللی کسب بود که نادر و نادر بانی
عبد السلام را ان روز نور عشق سوخت که در
زود و در و در و در و در و در و در و در و در
خود و در و در و در و در و در و در و در و در
نمایند و در و در و در و در و در و در و در و در
که در و در و در و در و در و در و در و در
که در و در و در و در و در و در و در و در
که در و در و در و در و در و در و در و در
که در و در و در و در و در و در و در و در

قطره زهری از این دوی در شب بر شنبه و بر سر طشت
 غلای نایب او سر بر خودی عشق کی بود در طبع لطیف
 ندای او در باران برین به نعلب عشق این ایو کاف
 داوند که در به چرخ نه خیزد به دست و سینه چرخ
 چو بود در سالار دیو بس را آن روز و طوفان در کاف
 عشق در کام او رکند که در طبع رستگار مای و طبع
 ملک نه نایبی جوی داوند و طوفان سکه رستگار
 در ره عشق قدم خیزد به نعلب عشق در ره طبع
 سرای نایب خوشی از جوان مای عشق و نعلب
 محو الهامی حلاوت محو حصره نایب عشق
 عتبه السلام را آن روز غم عشق و حصره حلاوت
 از بهشت نایب که از نایب یک رب بی خود و نعلب
 از نعلب محو و نعلب عشق محو حصره نایب
 سبزه نعلب نعلب نعلب که نعلب و نعلب
 لی کرای بر نعلب نعلب نعلب که نعلب و نعلب

در بر آوردن و محبوب منم را زانین رو به سر
مهر عشق و بر سر خنده برون و سلی بصر در سر کردند
نقدی که محبوب از پیش چشم خود در خرق و کوف روی
هم خدای که بود بر سر این عشق نه می کرد و درین
نماز و توفیق عبد الله خداوندا و در هر دو یک غایت
در مهری بر آورده که در چاه حکمت جانی انداختند
و به چاه درم فلک منور را هم محبتی معبود و به چاه
چیزی نوئی هر دو حسد خدا نشیند و در نه زان عشق
سر به بهر سفت لقا شکر عیالی خود بر سر انداخت
چنانکه چو نور بر مهر عشق روکار بر سر هر که هست
صفت در سر بار عشق یوسف باید که در درون
مکیر و چاه چاه بر سر او یک عشق انداخت که بود
و کعبه خود را معین حبس با سر بای و امثال
امیران و نمای روزگار و اصفی و نایب و چنانکه حسین
مصور و علم الغضات بعد از سر زان بر در کردند
و بسو خست چنان هر که بهر یکی زد و چنانکه بهر یکی

کفر و کجی و در حق افاضان نبوی و جدی اردو و بیانی
مصطفوی را بخون محمد و روی مبارک ماه را کلفتیم
عشق را بطنی با خنجر قطعه ماه سپهر عشق کس آمده که او
مرد و خون کفر و هم حب را با نیشک غریب و ره و
یک آمد و نایب برسد مرده عرب و غیب را از دین خضر
ان رود و سمنبر عشق را کسر رسیده که در یک مقام حکمر
بن کوفای و احوال مسلمان و ساجد میروی سینه
شد و دوروی کجی حانه و در نود اکثر سادات سکته
نور کجی و مستر را کباب و مرگ است مانند یوسف
شهادت و شرف شد و قطعه عمر در انداختی
و هم مردان که رسم با نیت اردو و کسبانی
و خواندن حکم این همان مردان بود یک دله و او
چنانکه در غم رسیده یا از اسیر شد است مرده
زنده و درین کفر و الشفقت ستمان عیسا و دیکه صده
اکثر ان غریب را دلافت علامه را و کجی ستمان
بوسه های غمزه را از با و خورن عشق لبیر و در بهادر

چون صدق گویم اگر کاریده مرده اند بکشند تا سازند
که غنی باریک ملک کا بیک در لب نهاد بر سر مردان
خدای مریخند در خان نادر بر سر عشق جان سپرد
چون سپردند نادر را در دست خنجر چار و مهر
عشق به زبیر دون خنجر به در طلب با شود و بگریزد
دور از سر عشق به خانه اکابر خنجره و نورانی
سپید خنجره فاکه کلبه و دلافت بلام خوانده و حسن
فا که کلبه صاحب امام را انداخت و لب سلفانی
باعتدال مرسوم و عزم بن دیدار کرده سخی عروانی
بکشند موفورده جرم را در آن کار آورده اند امید که
مسلمانان ایستادگان بر ضد و مومنان کرکس
کسب را بجان برانند به با برادش مانا علم دین
که با کافر نفس در نخواست ای امید کف و دین (هم)
و بر مریخ لبه از خنجره را بکشند و مریخ
بیز در اعلا کبر و در دست الله تا ترسند و حجب بر وجه

فنا بر مصیبت از دور و چشم شرم من سلام دو عالم بر من
و صفای درویدانه قبول فرما بند از هر سر مکان تا و
درست را از این بار بسیار بخت و امانی از سحر
گاه بجا و عود و کثیف از ماندگاه دعا در محراب
ایستاده در عزم و دست کش و کار بر ایدم
بر او مار کرد و دلف بر و جوشن سگ ای در و بعب
خسرو است - بر و اطمینانم از دل بر کوه
و من به دست است در بر و بخت و بخت
همه رخسار نهان است محال است بمیرم در
طریق و بخت اصحاب محبت خوانی سینه
مراوه او به بخت سیرت خود و نرسد عریان و حشمت
در دینداران و دین و رای بی نه که بعضی
از راه کرد و بخت سینه و دانه و ده و در حشمت
در کوه بخت بر و بخت و نور از سحر
کلام در مقام ایست مکتوبم به سحر و بخت و بخت

[illegible]

جان تو در این راه میباشند بر طایان راه غنی محبت
بر کاه مصلحت میباشی که شود ما را محبت و شیره وای بر من
شده مرزبانی به این رفعت من و اخلاص من
چرا که در زده نوعد او عالم ساز کرده بود
چرا که از مع و من غنی میبارد و لیس جان منبر باید بود
فرمود ای تو فتح از منی رو عانه مشایخ شود و به
در رو عانه و در و اسب زمره سر و به مستعد و در
الایام این ولایت اسلام از دست تو و ما هر عام
و در غایت من و شام این غایت علامت علامت
از دست کبره ما سر ایام که بعضی به وفات
الحدید و عدل شدت عدت و در کاه
حیات ما که در دست و در عاب که ما فانی
لا اله الا الله و ما علی الا کما هو فی الامر و ما یغود
به و در این شو و کبک که در را که اندک در زمانه
و ان محو و نهاده مر عاده فی ذللی نور جد و به

وَرَمَيْتُ خَالِدِي بِالسَّيْفِ وَاسْتَقَامَتْ رَأْسِي وَاسْتَقَامَتْ رَأْسِي
يَوْمَ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
بَادِزَهْرَانِ وَدُرُودِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
بَعْدَ شَمْسِ مَرْدِ مَرْدِ دُرُودِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ عَلَي صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ
مَكَارِهِتِ عَنِ ابْلِ الْاَسْلَامِ الْتَوَلَّيْتُكُمْ
السَّيِّئِينَ اِمْرَايِمِ جَوْنُورِ اَزْمِرْطَرِ الْخَاسِ كَرْدِ
كَمْ حَمْدِ وَطَبِ اَبُو دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
كَمْ حَمْدِ وَطَبِ اَبُو دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
شَهْدَتِ الْمُسْلِمِينَ وَبِرَّانِ الرَّاحِمِينَ شَمْسِ الدِّينِ
وَاَوَّلِ الْمُسْلِمِينَ اَبُو دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
وَسَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ اَبُو دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
اَبُو دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
بِرَّانِ الرَّاحِمِينَ اَبُو دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ
اَبُو دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ دُرُودِ نَزْدِ حَكِيمِ

[illegible]

فرمودند که هر که در این شب قرآنی بخواند
از کفر و کجی گریخته و راه او را در بند به خدمت راه نموده
بودند / فرمودند / ما بنده خود را در خدمت خود
حبس نمودیم و نه بودیم که با این شایسته که در جای خود
با این دو هر دو اند و اوقات خود را با کلام خود
که بعد از این چون دو به خدمت و سیر و نه نمی کنند
به هر چه از این نوع شده اند از این بیان بازگاه
و از این درگاه خود را در دست طلبند فرمودند
که بدست حساب نموده بدین دو خدمت را که خود
نموده اند و وقت و کثرت با این همه شایسته است
ان / از خداوند با خیر عرصه و در این شایسته
در معرفت اهل انیس این همه دو شایسته از معرفتی
است که هر چه از این علم و نور ملک است
در هر چه از این علم و نور ملک است
در هر چه از این علم و نور ملک است

حظ میرا و نه بخت من در دولت و لطف پروردگار
چنان گشت و غیر پروردگارت هرگز / نازار تو آید
رسیده برآورده بر بخت منظر مدای جهان مدد
در هر وقت من نهادند سر در سران بران دولت
که سر بر عاظم و عدد در / ماند کش از دانه پاک
مدد است از درون / آن محفل که در منزه سما
مکتوب است / خسته فرزند او را درم بسجده
و شدت الله کار و سی الامانه شیخ کمر طال عمر و
منافان و نه و نه از جودانه / از در و در کس
مسل فرزند بنو ماه فرزند بر در خیمه از عدد در
او فاست و از عوایات / حصول الحامیه محمول
از از طبع یافته آن فرزند بدعا / اعان و برید
کشت روح چنان مخصوص / در خرسنجان محراب
طلب و بفرنگ / عوارفت رتب بر کس
نموده بود و نه شکست / و الله کما یوحی بهم انما یکرم

نخستین در میان آنها و اینها را در میان
در میان. باید از عوامی که التوازی چون بیم در
کو برسد. سخته ابد که هر یک از این نور و روشن
علا به و روشن. به فرقه فالدیه صلاح بفرمانده این فرقه
کا بعد از آنکه در این صاب سر بر آورده اند
بدانست تا بعد از آنکه در این صاب سر بر آورده اند
و به حکم روال هیچ میگویند نیست قدیس روال هم
مستحق مران و زنده شدن است و وفات هم
خود را لطافت معنیه کرده اند و انان لطیف
عمر را بر انان معنیه کرده اند و هر که در این
و صل که در انان باید بیاید و در این
و انان بر این معنیه هر که در این معنیه
و نام اینها را در این معنیه کرده اند و در این
معنیه باید در این معنیه هر که در این معنیه
معنیه را در این معنیه هر که در این معنیه

و معرفت انجمنه و سوسن خان قصبه دار
معدنات علم و لطائف دیوانه نام را انوش
و سنان حیات و الفات کنند هر که بود
کو بویژه هر روز بن کور از بشارت بر هر دار و کوشش
بیکبار و کار کوشش نه بند کوشش بر سر زده در ای
نیم روز کار باقی به هر روز و هر کار و یاد این به هر روز
و در حق معنی و محنت معنی حاصل مراد او نیست
ای فرزندان و احقران فرزندان از خدا که خوانند
و بر هر کار ای نام و کاشته و از عاقل به یاد
تا فرجام و سپیده ای فرزندان و فغان بر سر
در لغت مراد و هر که باطلی و نام با حقیقت
کار او بر یاد و هر که باطلی و نام با حقیقت
شش ای پدر و هر که باطلی و نام با حقیقت
رود و اغلب طالعیت هر مدمه کان خود و هر
یک به یاد و هر که باطلی و نام با حقیقت

[illegible]

بسمول دارد و دروغای لایباب هم دروغای رسمی کلام
خسوعیست و دروغیست که ناسند که هست جو آید عام و جزو
همه باطنی و ظاهر را که دروغ است و دروغیست که دروغ
در دروغیست و دروغیست که دروغیست و دروغیست که
مستغفاره و دروغیست که دروغیست که دروغیست که
و دروغیست که دروغیست که دروغیست که دروغیست که
مغزون با لوان که دروغیست که دروغیست که دروغیست که
تبدیل عشق را سبب و افغان منظر صدق با کمال
تا غلغله دوست ای فرزند عشق سر خط و خط و خط
که در کمال را از آن کمالی که در سفید سر سر
همیست بی باید و کنیم محاوره ملاوت می نایب دارد
مبارزه عشق مرور دارد و در ابود و در مغایره و در بران
بر اندیشه عشق میباید بهریت بر نسیم و نیز بر نسیم
باید و جان سار و نسیم بر نسیم نسیم نسیم نسیم
بر نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم

[illegible]

عليه الصلوات والسلام من زعمني احسن العبد
منذ زعمني والحمد لله عليه السلام من زعمني
وغيره وهاست سبيل اوكا عليه السلام وعلوه
بمنهج حبه وطلبه نحو ناله ونبه وحر كبح ودرشن
وكل شئ بلج ووديه صبح ولبس موت طيب كل
راحت طيب واول بل الموت واوله الاكس
اسم الله في كل نفع الله به محمد افق عجز
بالعومت والنفات بل كور رفق كطعن
عقد به حقه وبل كور ان بدره اعظمه اخذوا
بنيوخ فر دالك بعفر ان لن مبدانه عدان
مبشره زاعفان لفظ عبق بر خدای مظلوم
ازد و بر خدای از خردم و دلمه لبر مع و بر خدای
نه از صلبه وول عبد الله بر خدای و درن و بر خدای
سند می الوتقاسم حبه بجهاد و ابو الحسین

[illegible]

! به بدال بود ملک الدین لولایه و سحر اهل ارض محرابه
در مندا عجم از احبیم زوزن و زود علیه لیسده کلان
ایم عشق بر قلب فرسینان محمد اعد عشق بر به خزار
دشمنه بود را عشق عزالدین عال معلوم به بر عشق سلی
و کتون حبل من و عدد راقع و احمق بر به دانه
در عرب محم زود عدا علیه معروف است و بود
حضور انا لک لایمت میر دست که و الله لک
کویند که عشق تا بقا اردو حب به دی لیس سباع
و غیر له سوطی اعظم معرفت و خواندن به هم جمع
در زمان به است بعضی به سرخ جان مندر
مد عشق عشق ناک بر خدا مالک و است مثل او سر
نور از دیو العریب که الله صمد سر محمد اید به
دور صحابه شرد و مد جوفی جو بران عو طرب
عشق جان نوزده و زود و ده و جان عاشق نال
همان عشق که میان و منی و کل بود در سید لعل
علیه السلام

[illegible]

در اسبج میگر معابد عابد و صوفی و در نزد حرم شاه مسجد
که باین نحو یکم در سجده به بلل رسد و دست را بر آن
که در نهان آن آفتاب در فرزند لاله عجب متوجه
کردن رخساره معقود و معابد است خلق خدا را در
مکتوبات مرعوب و سرانکه موجودات معلوم و غیر معلوم
له ضلالت من و در حلقه از هر مل صدق نه است
انجا بودن عابد و رقی و اسودن و ابرو شک که در حلقه
روده عشق و غزل محبت درگاه من است که موجود است
در در معنوی و در آن سفر و عبادت را چه مراد
مساره بچوب صحر باشد و دست و ابرو در
مطلوب اصلش بدانت بگو جان ایستادند
ایلی بر در نور و یاز جنبی و کل بسر معنوی
در نزد معابد و معانی را چه صفا فی اتم آن فرزند
راست که از در هم در بار معنوی ملک صورت و ار
مزد معانی ایستاد ملک که در نور ایستادند

و هر قدر با یک خورشید بود و قطره در قطره است
چون در خود را از آن کجاست در سر و منتهی جزو است
خبر در سر شد و دانند در سر در سر و زشتی است
و با هر موی و کبالت دل موقوفه را کسر است
ای که از دهن کوی فرشتگان کفر در دهن دارد و صفت
با هر و بر سر کای در دهن نه آگاهی حسنه و امان
بسته در دهن بایر بود کرده اند و صفت و دایره
صفت در دهن صفت در دهن بر ریل و دایره
اندر دهن است هم ناسر تقاده دارند
پیار حقان را ریس را در دهنش مقدم آمده
سلوک و در سوز را در دهنش نام داده
فلوک کلاه و در دهنش زلفه حلا
برادر او مرید ابره العقبه شمع و لب است
مستافه در دهنش در دهنش در دهنش
قبول فرماید در دهنش در دهنش

طرحه بنده در کعبه از برادر در منتهی قوت است
طریق آفت و ناله از باب حقیقت اکابر
دره روز افزون دیر بر دو گونه رفته و هر گونه
چراغ منور من تجلیست که در زبان حق رسیده
الطایفه حیدر بعد از انشا یافت و این شروع
منتهی در شروع من علی حقی منور در چهره
بوی بدن است از خون عید السلام است و این
م حقی است و صورت این در علم و علم است
از سر بر و صورت از این که از این که از این که
خلف من بعد از الف دارا در این که در هر
است با و هر از هر و هر که تو نباشد حاصل است
صوت را است در هر من است انواع با حسن صورت
با هر ل مختلف و در این که است و این که خلوت است
و صفت در سواد و علم السلام از جمله دارا است
صفت با حسن و در این که است و این که در این که

[illegible]

[illegible]

کار او در اخلاق و عفت اندک عیوبی نداشت
فارسه و کبود بود و در محرومیت و بی رغبتی
شیخ لایق الدین قدس سره که در آن وقت
همه جا بود میان شیخ و مرید بنعلیه تحت تربیت
مقرر و رسید او شریک و رفیق بسیار آن حضرت شیخ بود
چهارم که از فرزندان آن در دانش و کمال
پایه بود و در کمال بود و از او یاد کرده و گفت که
باید که در علم و کمال که هر یک از این بزرگان
مذنی و علم و کمال که در این بعضی و شریف و مدبر
بزرگ بر روی رانند و در آن کمال و کمال
که در هیچ مانع نماند و در کمال و کمال
باید که در کمال که در کمال و کمال
حیرت است که هر یک از این بزرگان
گفت که در کمال و کمال که در کمال
چون این بزرگان که در کمال و کمال

خوشتر یک نفس آن بود که خاک و جوشن و زینت
ز کفی و زینت آن نفوس کند بهر آن و بار است برین
چنان آن با هم بود بر زمین رسد بهر دست
عجب شکر آن زار آن غل کرده گفت صاحب غر
ایستاد و بر سر مکره ای باز زد دست و دلی آن
نور است صبح صبح که کس و از اسیر و لوگ
سبوی سلسله بر لب با بود و حق می است
و بار است فادان بود هم بر درگاه چشم بود
و مضمون میست هم در شکار می خود سازد
و سخی و دست خنجر آن بود هم سبب کرم به بعد
که در محبوب بود که شطرنج نازش با هم
شطرنج به البسود و البسود به آن خوار می شد
کبریا بر سینه دو کلاه و ام شکر و کک شد زینت
کرد و اندک به بار سخی در حق دو مرد و اند
بهمی در دین ملک و زینت کس و حق به دو

[illegible]

[illegible]

استوار و بنیر عهده و پادشاهی می خاستم و مرشد و کاتب و دربار
 بعد از این که من مطلق و آبی بر عهد خود سبب داشتند از این
 عدوت لغو گشتند و سینه بپایه دولت و رفاه
 رسیده اند و در این راه هر کس که برودن و کرم برود
 بنشیند و از این راه شمع بود و بر خود روشن شود
 خود را مطلع لطف کامل است که مادر الهی الهی
 بهر فطن الا فطن باشد از خود شنیده است او را
 نادر و ملکی و سبب محصل سعادت هر دو نفر از این
 و مقرب به طاعت اخلاص کردگار و ادب و کرامت
 و محصل اخلاص و مروت و باور خوانند و ملک
 این عید عزیز و خیر و برادر از این است
 خوانند و او را در دلهای الهی و نماندند او را
 شناسان و بر این عالم او را در این راه
 شمع محبت در این که چون در این راه
 بر این خود است این است بر این راه

[illegible]

بودن حکم منور. هرگز محبت و دوستی در سینه حکم نیست
صاحب کمال فدا صواب بدایت و در باب دوستی میفرماید
که طلب صاف را از هر یک شیخ کارگشت بریزد و ب
بیدار شیخ و شیخ و ریت به هم غف در درون طاعت
بر خفت بر لعل با خندان حالت میرا سکون می
فازد بپشت با بعد از او خوش شیخ مع و اولاد و
منور می رود که حضرت شیخ حکم الدین را از اسم سر داشت و
سکون می ترشد چون حضرت شیخ حکم الدین به لعل
رفتند و امانت حدیث حاصل می رود می شنوند
که در می کشند چه کلام بزرگ است پس شنید هم و در
هم با کمال می شنود و به شنید در روبرو امانت حاصل می
در وقت رجعت شد حضرت کسان بنا و عید ام
داد و خواجیه و به شنید و اگر در هر کسی غایت
پسند فرمودند و ابراج کباب بر سینه می کشند فرمودند
با مژده و حیرت و آنچه در آمد و معنی غایت می رود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمنابر خشکین چرخ حسن روی بار مسرور
و ملک از عاتق مدلی او نهان از چشم مردم
بمانست سوزن کز او در آن لون و کمال و کمال
و در آنکس میاست که محیط با آنها دلاسه طریق
و با وجود این سیدم در آن ملک نه از او در آن ملک
غافل می شود و نصیب ضایع معلوم مسکرم و در آن
آب امر و در آن ملک بوده است از عتبات کجایی
قدس حقیقی که محیط است از او و اولاد و اولاد
و سید کجاست موجودات دینی و فاعلی قبول است
و در آنکس کجاست بی او در آنکس او محال بود که امر
از او در آنکس او عامل کجاست و آن ملک بود که طایف
ظهور و او در آنکس است و در آن ملک نور و در آن ملک
شدی که هر کسی که در وقت احوال او بود است
امر و در آنکس که در وقت سستی نه میسر در آنکس
بوده است که با آنکس که در وقت سستی نه میسر در آنکس

چون بختیاریست و حق را بدست خودت
خانی را داخل و کوی را بار اند و غیره و مدعی که در رسید
بیک حال بود در سستی و بیک سوال بودی نهایی
تسلی کنی بر فداوت خود در حق و در معز و بخت
بعضی را این اعداک قسط و تصرف تا که محض سکون
بود و فداوت حق را بدست باطل می کشد محض دان تجمل
حاصل می آید و این نام که اعداک مرتکب کل
مصرف و اب و خط اوست و حکم باین و غیره جمع باشد
و فاضل میان در باب معرفت معاد و مراد او که
که است و بدست فاضل مدعی هر چه می بیند و غیره
و اعداک است و آن کسی که فاضل از درک دنیا
بعضی دان صاحب اعداک نباشد کسی که فاضل و مدعی
نزد هر سبب چنین منظور است باک باشد که در چشم
اعداک در دستر مفید و در دستر باک باشد و در دستر
عبر از آن این برادر و معز و بخت در میان باقی آمده

[illegible]

مردود را نگه بر مردون مبران اصحاب و ملتای بود تو
 خفیه که از باب معجزه زمره از اصحاب و از اصحاب از
 و خلعت شایسته خود که در آن یکی و خلعت معیت خود
 از این خلعت چون در تابان معجزه زین دوایت بداند
 و دست او در کار برین بدست که اما که بریده و کلاه
 او بر در اینجا شد و خلعت که برین زد و در باب و خلعت
 و خلعت و خلعت بر فرستاده در بر بدست از
 و خلعت بر این اما بنا بر کوهان و فرستاده خلعت بر این
 الکی آدم که خلعت بر این خلعت بر این اما که بر این
 بر این اما که خلعت بر این خلعت بر این اما که بر این
 و خلعت و خلعت بر این خلعت بر این اما که بر این
 خلعت و خلعت بر این خلعت بر این اما که بر این
 خلعت و خلعت بر این خلعت بر این اما که بر این
 خلعت و خلعت بر این خلعت بر این اما که بر این

[illegible]

بانی و اثر کار و اهل مرغان باشند و در کسندال
این غنای عظمی که محال باشد نه بر در بر مرغان و
تخت را میسر گویند و تحت و بریان که نیز در لغت
این مرغانند و بران دل خیر و بد لغت ندارد که
چون اینست و مرغان روح بود و این در بر مرغان
در بر حکایت قضا که در لغت و لغت و لغت
باشند و شش و جمیع احوال یافته و از خفا
و از لغت کلمات را رسا و مفاسد و کلمات
و در حضرت ابریه حاجت ایشان اولم بر مرکب
نه در لغت شش شش و از شش و لغت را اینه
بانی را اینه علی و با که نزار بر استند و در لغت
و کجایان مرغان را خبر بود و اینه او اینه فرمود
نه هم در لغت کلمات است و کلمات مرغان
لغت کلمات مرغان یافته اند و اینه او اینه
که از شش و کلمات و در لغت کلمات و در لغت
و در کلمات کلمات و در لغت کلمات و در لغت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال خدایا بود در طلب دلورند و باغ سخن ناز
 مراد به دست بهای علی نصی در روز یکبار نام
 خدای سر و دست در دربان موقوف کوار مونس
 بر ناپید کس رحمت لازم هر چه در دنیا باشد
 همی نیت نولکده عارفی مع المهدی
 تب است برادر او کسود کسود کسود
 دعای سعادت امیر و شایران و افغان و کلمه اندر کلمه
 ایشرف قبول فرماید که مدد بود و مدد
 سلاسل شایخ و مشدج خود و بر کسود
 شایر و اعلی و کسود کسود کسود کسود
 در چکده خانه کسود کسود کسود کسود
 عقیق میشوید اید ایشرف کسود کسود کسود
 حسن کسود کسود کسود کسود کسود
 امیر ابو منانی کسود کسود کسود کسود

بخواهد حب را بر دو طبقه کرده اند که حضرت شیخ
عبد الواحد مدین را بر دو طبقه دوم سنج عجمی
سنج عجمی را داده از حضرت عبد الواحد مدین او را
زود به زاریات تنه و از حضرت شیخ فضل
میر عجمی را او را اندر حضرت عبد الواحد مدین را
میر کنند او او عجمی که از با بر ایدم ایدم بر ایدم
از که در با بر ایدم ایدم رسید دور عبد الواحد
و بر ایدم و بر ایدم ایدم رسید بر ایدم
پیر سبب البصر میر کنند او او که عجمی رسید
و در با بر ایدم ایدم رسید دور عجمی
رسید دور عبد الواحد مدین را بر ایدم
و در با بر ایدم ایدم رسید دور عجمی
حضرت خواهر بود و در حب می رسید
در به بد و در خواهر حسن رسید
در به بد و در خواهر حسن رسید

بیرود و او را که حشر رسیده در بهر درجه ای باشد
خود با حقش رسیده و در یکسوی جنسی و با
رسیده در بهر درجه ای که در حقش رسیده در بهر
العیون رسیده است تا زاده از حسب حق بر او باشد
حسب حق که خود رسیده و در حقش رسیده
طیور می گویند حشر علیان الحار علی با نیزه های
می رسد و میرابد و مقدای ادبیای را در زمین و
سندای صفای پادشاهی می رسد که حشر
امام الهام عزت فرمودیم و در حق معلوم الحاقی امام
جعفر صادق را که رسیده و در بهر درجه ای رسیده
مرد در بهر درجه ای رسیده و در حقش رسیده
امام السجاد حسینی در بهر درجه ای رسیده و امام علی مرتضی
و که مصطفی صلی الله علیه و آله رسیده و سبب امام
جعفر صادق که در حقش رسیده و در حقش رسیده
فردی را که رسیده و در حقش رسیده و سبب امام
جعفر صادق که در حقش رسیده و در حقش رسیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بستم به منجم که خورشید از آید و جل بکشند که افش را
 مشاع طالع غیر از صغیر او همان منجم در آن روز
 حد ظاهر به سیر احیای بنو در مرا که حضرت زینت علی
 علیه السلام است ترا در عو غایت و قیاس و در
 معبد بر در استقامت رخا که اولیاء را در در بحر الهی غن
 و لیسر غایت ربه غایت مائت الحارساند و مع
 یخ و غایت ملک فضل به یونیه مرث و غایت زین
 لطف و غایت بر دایان امر ای که را بر سر
 در باز سوز خود برادر به صاحب زینت علی
 بر سر جابر و مجانی معرو و در در ربی
 که حضرت اند غایت السلام معر کلامان کتب و غایت
 غایت مبتدع ای که در در سر سیر شد و غایت
 جماعه را غایت و غایت ان نامد با در و غایت
 غایت غایت را در اول سکون زینت با غایت

[illegible]

[illegible]

L. J. G.

من جملة مراد ما اذن را بمقتضی خبر رسیده است
والله اعلم بمراد من جملة مراد ما اذن را بمقتضی خبر رسیده است
فوموت النور من جملة مراد ما اذن را بمقتضی خبر رسیده است
نفاذ خبر اعداء الطاهره و اول طایفه و در رسیده است
فما از دست است از دست است از دست است از دست است
سما به هر چند که با انواع الطائفه حس و غیره
که مسجد با و در طایفه و در طایفه و در طایفه
سبب لغو او سبب لغو او سبب لغو او سبب لغو او
مشاوره را به هر حال و در طایفه و در طایفه
که در طایفه و در طایفه و در طایفه و در طایفه
صورت او طایفه و در طایفه و در طایفه و در طایفه
از طایفه و در طایفه و در طایفه و در طایفه
کم با هر طایفه و در طایفه و در طایفه و در طایفه
هر طایفه و در طایفه و در طایفه و در طایفه
و در طایفه و در طایفه و در طایفه و در طایفه
و در طایفه و در طایفه و در طایفه و در طایفه

[illegible]

ویر سبیل کامر بر غایت تو سبوح است بر عجز خود رسد
نور بر دست خاند ستم در آنکه لدا ارکان دون
خاک خرد و عیان در تب اردو دانی از منقش دای
در آینه سبیل ابدال بر دل خرد و مایه کمال
درد نشسته و کندن کلمه ستم به سبیل عینی
مسکه در لیم و مراد بی شکوفه بود رسد طبعی
هدیه در سبیل رفاه لم زلم سبیل دست
ادب است که بانیان کسین همسایه و کل
عن خود نشسته فرستاده بود جو فرین رسد
در سبیل بر سر که بر نام و لغت غنی نظر است
در سبیل معر و لغت کفی و آن معر و سر غم
باید هر خاطر مدح و علق که خط صحن و دل برسد
حر و منبر دست و در فرخ اگر غریب شمع
عالم در و جوی زن و طبقه حواس و سران
که موجب نرف و اول و در حار و نسیم بل
نور

[illegible]

1980

الفات مراد به جان در خلافت برادر اهل کمال
 اصحاب و عرفان اهل کمال و حبیب انور شیخ عظیم
 الدین الفلاح خواجه ادهور کمال سیر و سکون
 و توفیق و ملکوت این فاضل شایع کرده
 است و فرستاده کج اخذ از دولت انور
 عرفان و مدار سیر عالم رسیده کمال نور
 از خود بر دو دریا به ضلالت از فانیان رسیده
 سنه ازین فاضل نور زنده لیسوس مراد لکرم
 و کمال از سر غافل گشته که علی و مراد حاجت رسان
 جنبه و حاجت نمبر و واجب و زکات رسان
 جد و دلدار طلب استغفار از عمر رسان
 تا ان مرزبان بر اقامه حق در نور و دلالت
 و چون حریف استغفار و کفر مدد از مرزبان
 و پیغمبر و مهربان سیمای انوار و انوار مرزبان
 باطل سلطان است و مرزبان رمان اندک

نقد که در جناب انور شمس المبتدیان خانچه عیالیه
و خانچه خاندانیه بنام داده اند به هر مرتبه که
خرج آید و در جوهر کار رهنی است از ملک و غیر
بما بر خانها برکنند در طرح و نقش انجم دینی که در
کان در بر حشمت آید. بود و بفرستد بفرستد
تجمع در ارکان دولت بیای و یونوس رافان
مشوکت و سکاهار خان کشته هر جانب
با جن عمارت خانچه و کفایت صورت فاسد خانچه
احول مدح مفر ما یزد و لغز و کافیه هر کس
حصول آید در ارشادانه و ادویه هر چه در
افکار و خسر دانه ملک خوده اندین به یاقوت
مفوض کرده ام اعوانت الزامات است و تاسیه
لنا بود در سدر فایده هر آن به بود و
من بجز به هر چه بود و به هر چه بود
دلیل از هر چه بود و به هر چه بود

[illegible]

[illegible]

چون حد و دانه بر شمع شمع الی غیر از سبب
ایست موجب بخت و مصلحت و درین باب مصلحت
ما غفلت کرده به غیر سیر را سیر منقول گفت مصلحت هرگاه بود
رو به سیران سیر نیاورد به ششم به سیر مصلحت کرد و باقی
بسیار است بهر محض خود در هر که است فی تمام
ادریق از آنجا است که خدمت قدوس الکبری است
که بخدمت سبب بختش الی غیر از سبب نیاورد به ششم
نیاورد به ناطق در هر که در جمیع بهر که بخت
در هر که است فی تمام و در آنجا بخت خوانند
از آنکه در هر که در هر که است و دارند بخت که
نموده نیاورد و مانند بخت رسیده و در هر که
نیاورد به ناطق و اینها بهر که غیر واقع و غیر
بر دیگر است مصلحت نیاورد از آنکه در هر که است
و در هر که است و این که در هر که است و در هر که
مختلف و اینها بهر که در هر که است و در هر که

[illegible]

[illegible]

هاتون اسبقی و صف در مرن نسبی و این مری و
در مرن نسبی و باغ مرن نسبی و در مرن نسبی
اما در مرن نسبی و در مرن نسبی و در مرن نسبی
و میراث و صف و صف و صف و صف و صف و صف
اخر صف و صف و صف و صف و صف و صف و صف
باید بر یک بود از آن که در مرن نسبی و در مرن نسبی
که نشانی می کنید از صف و صف و صف و صف و صف
باید مرن نسبی و در مرن نسبی و در مرن نسبی و در مرن نسبی
فانی بکانه در مرن نسبی و در مرن نسبی و در مرن نسبی
از مرن نسبی و صف و صف و صف و صف و صف و صف
بوده از مرن نسبی و صف و صف و صف و صف و صف
حالت از مرن نسبی و در مرن نسبی و در مرن نسبی و در مرن نسبی
صف و صف و صف و صف و صف و صف و صف و صف
سبک کرده از مرن نسبی و در مرن نسبی و در مرن نسبی
و مرن نسبی و مرن نسبی و مرن نسبی و مرن نسبی
و مرن نسبی و مرن نسبی و مرن نسبی و مرن نسبی

فرود آورده اند و هر چه در دستش می افتد بر سر
 می کشد و چون فرود آمد و همان سر را حاضریه حواله کرد
 در دستش بود و بدین ترتیب هر چه فرموده اند و
 حکم فی جایزیه رسید و در حق خود عمل کردند
 خود بر این اساس شدیدی بدین طریق عمل کردند و نگاه
 می کردند و بدین ترتیب به حشر و نه و در این
 گاه شاه ساجد از شهادت می پرسید این را فلان
 و می پرسید و این را که تو می پرسی و می پرسید
 خود بر این اساس که فرمود می گفتند راه در میان
 و اگر بر فرموده اند و اصحاب این حد ارب را
 از مطلق و لغو فرمود و منبطل فرموده اند و
 می پرسید و می پرسید و می پرسید و می پرسید
 اصحاب و اصحاب و اصحاب و اصحاب و اصحاب
 و می پرسید و می پرسید و می پرسید و می پرسید
 با کلمات و عبارات و می پرسید و می پرسید

که من شیخ علی الله بهر سخن در عالمی دشتی نشسته
بودیم ای سخی که قطع عذابی بود که در دهر بر دفع
عوائق دشمنان مکار بر آمد فرموده اند که ای مردم
عقیده عجبی است و از بنده عید و حبس مراد است و عید
مسویش می نماید اگر او محتاج بکس و دیر مسویش
هر بی فکری که بر سرش می رسد این شیخ مذکور است
کلی و خواله را می رسد و اما مراد و جوی علی
محتاج باشند بر او ادب کرده و شایسته باشند
شاید این سخن از روزگار از خدا جان و حتی
ندارد پس در هر کار و دلیلی که در دنیا
یا امر به انساب عیش و عشرت سر در را بر از آن حشر
سر کشیدن میان خداوند که معهود در آخرت
در بعد از این بشر است تا چه معهود دارد و در دنیا
عمر کنند و در غیر و در هر روز و از هر روز و خوار
جوراه و در از اینان و نیست برادر و معهود است

بعد از دی را پستان جرح سفر و خانه دولت هر
دین را زنده سیرج بوده دست اولی در دست
خوب را کرده با یلغیر را در دنیا را اولی و ثانی
هر صوفی که در عرف با یلغیر و قنات بی هیچ حرف
شیخ الشیوخ حضرت ابو السعد ابو الحسین مرعشی
و مسکده بودند که در آن روز که در بی مرعشی
او در سفر باقی را حکم می کرد که سینه اسیر را
فعلی در بی رده بودند و اسیر از بی سینه اسیر
سار می داشت آن در علم دی که هرگاه در بی رده
جوان های سینه اسیر را سینه اسیر می نامیدند
سینه اسیران بیای آورده اند که در بی رده
از کتاب کثر به مسکلی از آن با یلغیر سینه اسیر
از بی کای آورده و سینه اسیر کوشه بیای در بی رده
کافه حضرت شیخ ابو السعد ابو الحسین مرعشی
چون در کرد و کوشه سینه اسیر می نامیدند

و در آن روز که در بی رده

[illegible]

هم در حق میزاده و بی سر به راه امام است
سال و جان از زمانه صف و ست و سب و حریفان
که خیزان شده اند و نایب و یون در سینه علیه باشد
بنا به مدون و در طو سه بیل و سب و مشهور میگوید
باغبان مقبره حضرت امام علی رضا علیه السلام و طبع
بی سر و پا و در دست می دارد و در سینه و شارب و
هوای میان تنب خورده و دست و پایشان
هماده و در تنب نام نواحی و در دست
در سینه و انبیا و در جواد و در سینه و در دست
الذی می خواند و در سینه و در دست و در دست
ش و در سینه و در سینه و در سینه و در دست
عالم و در سینه و در سینه و در سینه و در دست
مختار و در سینه و در سینه و در سینه و در دست
در سینه و در سینه و در سینه و در دست
در سینه و در سینه و در سینه و در دست
در سینه و در سینه و در سینه و در دست
در سینه و در سینه و در سینه و در دست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در روز ششم شرف نور ماه در اول رجب
پیش از ولادت پسر دو نوع اند صحرای
خاکستری و صاحب خانه هر مردی در ده روزه
باید در آنجا جمع می نمایند و صاحبان حق ستم
مطلوب هر غرض از آن است که و جمع می نمایند
از کاسه و دیگر در روز مره و غیره که نوشته
است آن کس که در وقت اند و همان دستور
راه کس می برد و صاحبان هر کس که
بسیار و همان طایفه کار می کند مره اول کس
مطلوب و علم می دارند در کمال و باطل و امور
که در فرموده اند و بسطای صورت و غلامی
سودن طبل و علم می دارند و غیره و در کار
و عبادت و بسطای معنی است که ملک علیهم السلام
مقرر است ملک الحق کس که در کس می بردن

سوره

باز و نعلت را در مغاوت کشند یا بزرگت و سر او
در خدایا و شایان او در بر منی هر سبند یک مانی
علی کبر ایند رایت تو در بد و سر بنده کار
و یا بفرستد: جو بادش تان کن کار ما در
بر و در او سر سر: بر او سر سر سر سر سر سر
بواز و خامره: چون کمر و سر: بوز و سر
کسر مدای: سر سر سر سر سر سر سر سر
اشرف و زغاب امیران در هر جودت
زبانها امیران: سر سر سر سر سر سر سر سر
در یکت ببارد: یکت آن تو بگن: زدن
ز کس و سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر
کسر در است و زانم مای شود و است: سر
و است کس سر سر سر سر سر سر سر سر سر
به طر: اگر کسر و است: سر سر سر سر سر سر
سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر سر

مبدائی را بی: عمر این خوش آمد جو کس خدا
 مراد نازم او اسم را که را می با سر نهاد
 خدایه زوایه فقه خواند نامند چه در لایق زنده
 اعظم الدین درین داد و یک فقه اند
 از او که بید کرد کار نامر اید کار و در دوا
 مخون دل نماند لایق بر سر سر آمد لعل شمع
 بهار نماند در بار لعل سر بر سر که بر او در
 برادر هم ای که سر زان بر زود در دوا
 نسب حدان ملک کو در لای نامش آن سر
 دقت از نرود گوشت در سر ای بر زوای صاحب
 کرد مسند زمره بر سر مسند صاحب نالی ترف
 وز گانه در راه خندان دان سر مسند راه گانه
 اشرف لایق در مسند خندان ترف در لایق
 نامر زمره نامر زمره ای حرف نخور در لایق
 بهر نامر زمره زمره ای حد میان سر زمره ای
 بهر نامر زمره زمره ای حد میان سر زمره ای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمران اندر من بردارد از سر به سر هفتاد و نه
بیوت نام بر نه هفدهم بار در غیر متعارف و غیر هفدهم
دهست در کار اند صورت غیر متعارف و غیر هفدهم
مستور له ده که با و بر در نام شود دوم نشد
بر در کند هر حرف او است مبرون او صورت
بر در کند نام دوم در بر در ده کمریت بود نشد
نور جبهه استوار محل سر در بر در در
سر در در در در در در در در در در در
مرد در در در در در در در در در در در
است که سر در در در در در در در در در
ر در در در در در در در در در در در
مرد در در در در در در در در در در در
بر طاف در در در در در در در در در در
است که در در در در در در در در در در
نور در در در در در در در در در در در

طفت صورت بر آفت زنده طوق لطفی و نیران نایب نوید
و عدم است و جلال یار نوید و شکوه مردم آید یار
و کفر ضعیف و دود جسمی است که نماند با بر نماند
حسرت هم بر آید از مردم بماند نگار و دوا
آده روزه کرد و دیگر است و در هر ترشح نماید که شود
نقش هم بر روی است بر خود صورت نقشه آید بر دمان
مصفوفه در حدود لسان سود از لاله معانی فرود آمد
فلک است با طالع و بر رقیق است روحان کرمه نقل
اکشان ابرو را در آسیر غنای ابرو و دلبهار ابرو
دشت و جبار سلوک جفاست رسیده است به
و آبریزه زرقه نقد الکرام منسوخند و در غایت
حد و صفا با ابرو در دلش میجفت بود و سرش میزد
نقش و غایت خود بخود از عهده و جنب جسم معروض
چشم با سر در دشت روحی خود در گنجم در دیر معده الکام
ممنون از استیلا بر حوض شمع است معروض معروض
بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

و اما سب و سحر و در شمع طبع ارجاده منشر
و مسکس ارجاده و خند اند کفر است سجده بر سر
و در معاد در سبب عفو است حرمان از سبب
سر سبب است در سبب کان ره آینه هم در سبب
حق است هر چه بر آرد و نه که خوف و مملکت است
محمود دارد و ابد در لطمه محرم داده بداد
و ادب رفت تا شمع ارجاده معصوم است ره بر دقت
سحر که در دند و ارم ابد از در و درگاه او کان
بود بر ناز و حق عسرسای بر دست در سبب
ماه لوف بخشد در سحر درگاه اندا و غیر سبب
اگر دبا و در سبب است ابر از در و درگاه
در سبب است در سبب بود و در سبب است
محمود است ابر در سبب است خود کند که لوف
است و سبب است در سبب است و سبب است
عاقبت است که در سبب است و سبب است

[illegible]

[illegible]

بشی روحه علی ایچ پله دشم نواده خود را نموده
که مردست در شاهن محسنی نام
و غلبت غلام شمر عیبه و طایفه کجی و ده
از شاه و ترک کجی از بر و غلبت کجی نو در خود
در عیبه شمر و روح و در و در و در و در و در
علیه و شاهن و عیبه شمر و عیبه شمر و عیبه شمر
از انیم و در و در و در و در و در و در و در
همه ای و در و در و در و در و در و در و در
خوب از و از و از و از و از و از و از و از
را و در و در و در و در و در و در و در و در
منور و عیبه و عیبه و در میان ان و عیبه و عیبه
شمر و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه
از و در و در و در و در و در و در و در و در
عزلی و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه
و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه
و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه

[illegible]

[illegible]

۲
تس
بریکه موسوم رف تواید زب بد بنای سح ازین
صد بد خورده بار جفا بد و شمع از در شمع که نور
فرج غامه بر دوش حسنه را از اندک حسنه الهی
الهی حال است ...
از علمش بر دو سو دم غلبه کا مسه الهی بر شمع بر که
انوار حسنه النورانی الی الهی رسدانی که مدح از دانی
سرمه و زحمان عظمه بر طایع بر داریان و مدح
در دل از کمال و شکوفه از الفی در دیکار و ای
انحاء و بر دایره مضی اسرار استیجا بدنی عود و نور
او از صدق صوفی مشنوی فانی غیب و محمد
و در دانی و بدو و کمال در حد فایده و رسم بسند
سبح تسبیح الحسنه مطهر الله الحسنه الذی بدین
ازین که زلی از طایفه الحسنه الحسنه الحسنه
و صبح الرسر ...
الفهم العبد المحض ...

[illegible]

سوره یوسف و مورت افواج مله لایحه
سکیم به واسعه علم بالسلطه والادبیه
مکرانی در فی مکره کبر العتبات مهر غریب
و قیامه کبر اعتبار با طیر نور کبر طبع
خوار شد از وج ملات ریسید و در به
بکی نه اکامه ریح و ریح و ریح و ریح
در مکره و ریح و ریح و ریح و ریح
انفک و ریح و ریح و ریح و ریح
صبر و ریح و ریح و ریح و ریح
از فلک ریح و ریح و ریح و ریح
نرب از رای در آن ریح و ریح و ریح
یکو ریح و ریح و ریح و ریح
دو عالم ریح و ریح و ریح و ریح
مردم ریح و ریح و ریح و ریح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و من او دور من بهشت بهشت است
اولیاد بنسب الی عمر شاه و تحت انقباط محراب
بک الوصاف قطب المحققین قطب الدین اودام به
یزد مد علی سر بختین و سلوین غرضه خبر است
کجاست رکه و راواصل دعوات سند صوبت
قلب علی الدوام مدونه مکتبه امده از خود
الخطای و مواضع الخطای و اب المنایله
فوق هم و درجه و صواب نشانه نقد کجود دعوات
دور و نشان شدن کفر صفا سر سر مد صحت
شماره مسمی سر بران نور شندین بر
اطابت او امده کت او رسام معطن و نهی
این محبت سخنان به بیان صحت کلمات اتفاق
خواهش و اصرار این ان مختص مطلق و مول
علامت و تحت ان سر حق بر نیده است و صحت
و لبط در مینون صحیفه و سطران اوراق از

تقتیل و انقیاد است نه سونی ویدار حال افساب
کمان بی ناله شکرخ ابدای سزاست مد این درمل
اندر دقت کمان برید در صاب و ربی کا حرمی علم
رند که مکر کنند بر کمان مناسیح سینه و قوتنا
رواکنج نامه بر حور اردن حرمه بنج حروف
بر صبه مرقوم گشته و هر گاه بر دل شعله شنب
تا وصول موصوف شده و مرد و ریت جنب
و اعیان بر جانب اصل هم سعادت و ضعیف
آنکه هم لذات شریفه خود را با کمال مضروب
در برید و مقام اعلا موصوف و مبین
موصوف منسب رند ناما بهی است ای سیرین
استرقت ادر من موز رن لذت ملل جیف است سرور
و ملکی ملک و جود این در فادین و سرور
قدیر کاک کرد لذت جبهه سر هر طرف در به
در فوج کجست افصح و انصاف او در مقام ظهور
.....
.....

[illegible]

[illegible]

از دست خود کرده و یک دست حضرت با این دست
 به دست از خود تک و دست از حضرت علیه السلام
 و فی الجمله دست شیخ علی الدین السمرقانی
 و دست از اسفند طاری و داعی کرده منفرد
 از این دست در طاری خواسته و کتاب اما
 در بافته بونی، اسفند خزان برده و بر او
 چون و اگر دیدند و صادره از او که بر معده
 ملامت بر سر خفته می از او که بر هر دو بافته بودند
 و دست از هر دو دست است و دست به امیر اهل
 شایسته هم خدایه که خدای بود بر او
 ملامت از رسول صلی الله علیه و سلم و بر سر
 به کعبه بود و دست از دست حضرت علیه السلام
 کل روز و نه نیز که کعبه بودی در کعبه ای
 الحاکم لسان و کعبه است و در دست

[illegible]

[illegible]

که بخت نماند و نهاده باشد که در این راه ای ایان مرید
چو کعبه بر آید بد در مردمان خود مانند سرب خدای
به کعبه به خود جدان رود که هر چه با هم آید
کعبه به بد با هم است و مستعد در راه رهنی ملک مسجد
خدا نام بطور عدم هر روز ای بر که گهای دود در دست
نبارد و در راه از دیوبای به گهای در راه نو حیدر
که ناز و داند شیره به مای و عوب کلون و عتاب
موجود در محاسبه شد که در حقیقت نمکینی خواهد مرر شود
و به تنگ راه خدای دره سیر در راه های خود در
تسلی و ناز عشق رهنی سیر و کسی که مختلف الکحل
و در رهنی موقوف الکحل حورث میر میگوید به حور
شاه خان درون که که نماند و در راه سیر و در
صبح چهار به نور و در رهنی سیر و در
مطلک دریم به مختلف به نماند و در راه سیر و در
صوبای و در راه خود میر و در راه سیر و در

بکجه تانده عوام و رعایا بتانور دجه در نه منی و حلی النور
بوالهی صورت بر بنددندی - کمر براران صورت
رنگین او - کی توان کردن مردن ای بر دیک
حق تعالی جمیع اصحاب طلب و در باب ادب ارباب
رود کار محو و در دهانی و اندامی که خوبها دم
مراد از اول اصحاب ربوبت الشریع شرح می ده
و زوشت زوشتی در دهان و در دهان و در دهان
صواب فرماید که در معجم استغفار و عمر و در دهان
امناع بافته بود در دهان و در دهان و در دهان
انواع در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
محنت سری شد و یکتا و در دهان و در دهان
در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
در دهان و در دهان و در دهان و در دهان
در دهان و در دهان و در دهان و در دهان

که نام پر سبزه در ده درای: نور سبزه نموده حایل
خود دل بدل شد از جان فرود ای: ای برادر حق
بر سبزه و وفای لپه زکار نامه در رخسار و خانه پر خنده
بسجده نام سبزه نام به موقوف نصیب و آینه آید امام
از زبان کوه بر فرموده لغز مبین ماکور ابرو کوف
الاسر بر جعفرین او کلام می بسند لیل و کوه رفیع
او دشت کوه از دشت بر جبهان بان زده او شمس
نار در روی صفی دکن نگاه کرده مناسبت سرود و دست
و این بر در مسجده نام مجسم است اندر دشت در دشت علام
بدان که نام این مردم بر من بر کس بر کم بر سر و دشت کرد
و شرف قدس و دشتیان بر دشتیان و کس بر این
نشان بر خواند است و کرد و اگر نرسد اندک بر دشت
نشان بر آینه دشت که العالم کسره کوه قدس و کوه
ایام بر دشت که عالم کسره کوه قدس و کوه
آینه کسره کوه بر دشت و کوه ایام کسره کوه

[illegible]

کلی است، سبب برود نوع زن که فرنگیان او را
نور چشم است، این نام مذبان نور ملت رودی
بر فرزندم که مردم است، او را بر مردم نودان میگویند
و باید در شمع طلعت او را راهی معانی در اندرون
است، چنانچه از چرخ طالع و کواکب معلوم میشود
و این نیز در کتب دیگر است، و نیز می شود در بعضی
بغات که در دل دور شود و بر سر کسی می
چسبند، این که بعد از در دهان جرم شود منظره گاه
و گاه در کربلای طین المراسم بعد و انعام الطین ظاهر در جرم
منصوره نوقس نمی باید بداند که از طرف ناسخ و در بعضی
نامشده و در آنکه قاعده موسر ظاهر می شود و در آن
از این جهت سبب گاه، نامشده نیز در کتب
از سبب در حق و طین و در این جهت در بعضی
بسیار در حال و در بعضی در حال و در بعضی در حال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بستانان است در پهلای غنچه‌های - طی لیس و منزل
 بجای اندازی و شب و روزی نمی‌تواند در بند راه
 کفایتی منصف و بودی و دانی مطهر از لوث مذات است
 دارد نامیدان در علم انصاف و معرفت الهی منصف
 ابوعلی حوافی رحمه الله بود لکن الهی منصف و الله
 مرشد اینانی نام علی بن موسی اخاوند مع علم و ادب
 حضرت در این نام آورده اند و در این خدای و دینی شوی
 ابرو با و الله منصف می‌خواستم که منصف مرشدی است
 و لا خیر و لا فخر و لا شک و لا فضل در صفت الهی و صفت
 منصفی آورده علی را و در معنی بود یکی بر حسن فعل
 منصفی معقول و معین متولی الله در راه خال الله که
 سید موسی العاصیون که منصف الی خطبه بن موسی
 الی الحی سیدی در حق منصف مبالغه کند علی و الله
 موسی عباد الله و طاعت خداوند کبری علیه الصلوة
 من غیر ان یحکمها عصیان او هر دو وصف خوب

منصفی در حق منصف
 منصفی در حق منصف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انست از منبر قدس کرده اند که هر موعظی که بپایان رسد
تکبیر و بعد از آن که در ایات تکبیر و از جناب موعظ روح
نمودند بر در استیلا و تکبیر و گفتند که ما و اولاد
فدای خود را در راه خود می نهیم که از یاد کسی که موعظ کرد
سلام گویم هزار مرتبه یا علی و یا محمد و یا علی و یا محمد
تغایم که در میان ما و اولاد در هر مرتبه که می نهیم
تغایم اما بر شهادت الوفا و علی علی و یا علی و یا علی
بر او در هیچ غم و هر موعظی که بار در راه رسد
من هر که سر نه در و بکنند و تکبیر و یا محمد و یا علی
هر که از غایت حق بر کمال و کمال نوشته اند و یا محمد و یا علی
حق الله سبحانه و تعالی که هر که از اولاد الله و اولاد الله
و یا محمد و یا علی و یا محمد و یا علی و یا محمد و یا علی
از آن جناب احدی را که و یا محمد و یا علی و یا محمد و یا علی
سرش و در راه عالم صومرا که شکر او در این عالم بهر که
که بر سرش و یا محمد و یا علی و یا محمد و یا علی و یا محمد و یا علی
در این عالم بهر که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سین خیزد از مدح و ذوق حرف مطلقه اما در عالم دین
سین بود و در دنیا شهادت و لایح بعضی که سکیم میرود
که از خود فرزند اند و مشرقی سرور و در عالم شود و جز
را از حدیث علی بن ابراهیم از حضرت عروضا علیها السلام
و اسده که بعضی فرزند بهر دین هستند و در دین الهی
و بعد از آنکه فرزند کائنات شوند و خود شده و بیایند
حرف شمع شرف الدین و کتب مشرف شده و بعد از آنکه
فراوانی و باطنی و کساده مولید با بر و کمالی است
نشان اند در دنیا و بار سر بنا در نه که از اولی که
بر سر اندک سر لید و زمان و دنیا مشرف شود و بیاید
خود و مشرف و در کس که در دنیا و در سر کس و
نور منو اند و درم و کتب ان که سر مشرف و کتب
مشرف و مشرف و کس که در کتب مشرف و در اصل مشرف
و در و اس که در کتب و در مشرف و کتب مشرف
و در مشرف و کتب مشرف و در مشرف و کتب مشرف

محرمانی بود از غنای تو میرفت و بستر شاهوار میخفت
مزنید بشیر و در دنیا / میر و سر عود زده که کمر را
قد نفاد که کمر و هر روز دست خود بدو کمر
مولا ز می تا هر طایف عادی را بدو مطلوب بهر حد
و هر سالک و دانی را محسوب کرده اند و با هم و با خود
میرا در او شمع کم الیهم و علیهم السلام
و در سر زده و با کونین دارد و چشم ز شرف قبول کند
و آنکه شمس را در مقامات و دلائل و آثار و ارباب
و تائید کرده اند و باید دانست که فی الحاضر نعم و لایحه سعاد
و دنیا سرور کار کرده که هر کس که نعم و شرف و کمالی است
تا مدد و مردکی به نام بر منو و مملکت کند و محقق
از سر از امور موالل حبیب و جانب مال کسبه و فایده
میتواند که ملک به حق ایمان را عطا فرماید و هر یک
ازین سر و کسرها تا حدی که مملکت از سر نهاده اند
حکمران شمس و کسرها تا حدی که مملکت از سر نهاده اند

[illegible]

[illegible]

صوت و کس مطهرین حکم مکتوبه فرستاد از نوای
حضر شیخ سادالدین کتیرای نوبی خود طلب گیرند که
در دوزخ و عود و فانی ترش برده اند و این سبب از
اصحاب و اهل فضل الهی در سبب و راه و جوئی که بی
در و تن از احد گوشت و مومهای و صیای صوم
از ملک بیاید باین مرم فانی که درین بماند
صوت نوای هم صوفیان و دوت و در حرم اندام
برای همی نوای صوفیان و طلب ابر و عدا
و دوت آن خانه اعیان ملک بر او مع و دوت
سهر خنده و زمره و در لبان خفته باشد به سینه و در
و کچکشیج با دلی بنده کعبه در خانه مطهر و در
بالقربای خود شریف متولد و فرموده است در خانه
در دانی که اسرار الهی مکتوبه در آن ملک مکتوب
مکتوب کنند در غرض و نفس سرور و بر سر مکتوب
بر نوای مکتوبه جوئی که در آن از موم و زعفران

[illegible]

بنا بر خستین اوزون برادران را درین حدودانی
بود که بالین در آنجا حسنه و نامشکست
بخش و در دین سرحد است آغا ارادت و ظرافت
و ادب فایز از سواد و ادب خود چو در بادستان
و برین و نور بر افلاک نام کالت جای خرمون
پایم اب امون خود که در حدیث سر مبارک جای مقود
در هر دو طایفه معدیات و کمالاتی را معنی آن بود که
نام در دین را لکنو امر و لغت بود در طایفه آنکه
و علم مختلف لغزانه شکوید بر این دلیل که لغز
کرده اند و ای باب درین حدیث که هم اف
و باز در این مام امصار کرده اند و در این زمان هم تعلیم
و بار و ایام امصار کرده اند و در این زمان هم تعلیم
بسیار از شکستن الدین از شکستن سید و نشان
در سید و شکستن الدین و در شکستن که لغزانه
و

عالم و در پستگاه در سینه و در آن صحت که حکمت
نستیج است. الدبر در حضرت شیخ لیا و الدبر در حضرت
بایز و در حضرت و در کوبه و در اکا و در حضرت
سید بن الدبر و در راه جرسه شمره و در حضرت امام
قطب الدین فرمودند که در خطه عوم باشند که در
دیده عالم و در سقر و مشرق و در دنیا و در
نحوه که در دین و در دین و در دین و در دین
که چنانکه در دین و در دین و در دین و در دین
را از آن مآذی و در دین و در دین و در دین و در دین
سر که سر که و در دین و در دین و در دین و در دین
نقشه الدبر و در دین و در دین و در دین و در دین
نکار و در دین و در دین و در دین و در دین
سیر و در دین و در دین و در دین و در دین
شد و در دین و در دین و در دین و در دین
کجا و در دین و در دین و در دین و در دین

[illegible]

و طاهر الدین و صاحب شفا فی دوائی که خود بنویسد و در دست
 بر سر و تن او بگذارد و او را که میگوید که من سید شرف
 و قهر و شفا به سبب کشف معجز و علم از و از برای بنده و
 خست و خوار و تن و دل شب و روزی که میگذرد و جان میگذرد
 و دینی از هر نسیج نظام الدین مراد است شفا و اکثر
 در اکار چشم دینی شفا نبوده و این خود در دست سال
 و در روزی و در پنج مصلی که در دست شفا را و در دست
 حکم را و در دست شفا را هر که او را بداند
 شد و در این قبلی در عیال و کس مراد و در دست
 دست و با سر و در او چلی و چلی و چلی و چلی و چلی
 میروند و در دست دارم که در دست شفا الدین سر و
 را عیال بود و در دست او را و در دست او را و در دست او را
 که با کبر و در دست او را و در دست او را و در دست او را
 در دست او را و در دست او را و در دست او را و در دست او را
 میرین که در دست او را و در دست او را و در دست او را

توبه برای خدا بوفتن داده و بدو مله هر رب
حبس بر فتن گماهی هر چه بود در پیش و در میان
جبریت شیخ لظلم الدین محقر کرده بودند سرزخای
شاهی و شیخ او ستم و هر یک مولی مرد و میر
نموده بودند چون کفر شیخ لظلم الدین خود را
با دست بر زدند آنکه معصوم بودیم در کلمه تبارند
نمود و دو سیم روز گفتند که اندر جنت که از آن است
او بنبرود و منو ترلی باین اولی هر روز
نخستین را کار هر که او رسم خود مانند که میکند
چون در از پیش از دینی و انوارا کار کرده که هر حق
انقلاب غنای و در باب عدل و در شده است
مکند که هر حقی عامل بر آید خوب و کفر و بار بار
در دنیا روم حق انکار دزد و دزد شیخ نوشته اند
و این بر این دو دلیل عظیم و عظیم چه در دلی از این
نافه و عمل مشایخ و حق و روانها و باها و در همه

در میان بد و نیکو باشد هر چه بود از کف و کمر خون و شکر
و کمال صورت و عمل این کار و در بار هر چه دارم و دل
که ترسید خوان توان می گذارد حق آنکه سر کس را در دست
در بر دست و دو نو در و دهره و در و اندامانی ظاهر
منجی است از شیخ فایم لای
و عا و الجبل در مردضای اسکان لطیف و در دست است
مقول فرغند مغرب و از جبهه و علیه الرحمن و رحمت
شیخ ابو عبد الله الجبل در مکتوب است نه بد گویند و ایمان
سید بر آید دوم و در علیه الرحمن بود در اعم و کور
ایمان تا در حسن و تا جوهر و را بهر کار و در
بست میکند تا که در معرفت ایمان و در معلوم شد و کمال
و بعضی از ایمان و دانست که در سر و در و در
رند که در شان و در نام و آدم و در اند
نماند و کس که در جان و در الجبل و جسم و در

در این دین خدایت ماحول احوال بسیار اند و هر که در این دین
و احوال هر که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
بهر که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
تند این بود که هر که در این دین و احوال هر که در این دین
بر او که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
ند و در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
حیران که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
هر که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
غافل که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
انسان بود که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
غدا که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
کسی که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
بهر که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال
اسیر که در این دین و احوال هر که در این دین و احوال

و غوغات و فکات لیسوی و امانت الدن علی کل کس
از تو آرد گفت و کسین نام هر دو در او جاریست
سکینه اگر خوانی در اعد کردن اصلاح لغت طبعی
لغز مکن درخت کستان دخت نامم ای دارم کل و
بار و خان هزار جان سوره باغ کوچه دوست کجا که
دست خانی شه در دو کوچه کوچه و خان مرثیه مدت
شکن و در کوچه هر هزار پیردانی هر که در دگر
برادر و کوچه در ده بای کار عهد منم که در شرع
قدی که روم هر بار عهد ریشتری هم که ای که
روایت می یابد در دروکار جمع امانت حق را
حافظ ستماری در عافیت انعامی فرموده اند
هر ملک خط در علم قطع نرفت لغزین بر زبان
خط بختش با شاه نرکان ستمی در میان
سوز و فدا و نسیب و شریک سپاه و دلب

که حالت عادی را در بدایت حال بیمار بسیار
شر می باشد که هر چه بیشتر میزد و میزدند
بخت مرگ او و یک به یک بسیار میزدند چون چشم او
بکمال عرفان پناه می گشت میگردانست و در سخن
او بادی الهی می آمد میگوید ماضی در حضور
بروید و میگردانید خبر و می شنید در امر خوب میزد
تا سر که حاشی و من حسن دوست که حال او میزد
به سحر در حال او خان مستور است که در
حالت سر چون دقار او مر می شد حکیم است
مفهوم نیست اگر در یک سده مر میزد و اگر
کشت تو سر مر میزد که سر خود میزد که
ما ماضی است و اگر در وقت و اگر در وقت و اگر
احقر در کافری حال که در خبر او سر سوال
نفت است است و در حق است است و علی بر لیل
فامش حدیث در وقت و اگر در وقت و اگر

بنوا بلف الرحمن و بسند نامه من جمله نامش میسند
 و بحسن بوده اند و در بعضی بی بی وزیر و بحسن
 ایشان کی ظاهر معنی اول آن که در اصل معنی
 و خواهم و طایفه من بوده مگر در بعضی که
 نوام میسند اینست در آن دو باب سون و
 تا هر دو در حکاه هر دو در معنی شعر که گویانند
 و در شوق و صبح این است که یکی و احد شعر
 حیرت بر مالت اما بر کار از استاد شعر بود و
 معنای شعر و احسان بود شعر هر دو در
 بسند بدید جهت و امید در شعر ایامی بانی شعر
 و از حد بوده اند که در بعضی خط و رسم معنی
 الم را که مراد از آن در کتب است از اولیای کتب
 که بسند و رایجی است تا هر یک از صاحبان و
 هر که در کتابش در حد کتابه است و در بعضی کتابها

سر اندام و نیز از آن سبزه میگویند و نه از کجاست
در حجامت و در دایه میگویند و نه از کجاست
میکنند و محبان را میگویند و نه از کجاست
تا تا حق میگویند و نه از کجاست
در عالم مذکور این کتب هر کس که در کتب عالمی
میجویند و نه از کجاست و نه از کجاست
که در این کتب و نه از کجاست و نه از کجاست
را در این کتب و نه از کجاست و نه از کجاست
چون این را در این کتب و نه از کجاست و نه از کجاست
علم از این کتب و نه از کجاست و نه از کجاست
سبزه میگویند و نه از کجاست و نه از کجاست
و در این کتب و نه از کجاست و نه از کجاست
مکرده اند و نه از کجاست و نه از کجاست
نحوه خدای تعالی و نه از کجاست و نه از کجاست
از کجاست

۲۲۵
 در بیان حفران خلق و الراشدین المومنین
 ساخته میشود دایره طریقه دایره لا یجوز
 کوه و تیر کار و دایره ای در دایره دایره لعل مرکز
 سیاره و دایره قرای قد دفع البواعث
 تنبیه الکناب

